بعون صانع مکین و مکان بفضل خلاق زمین و زمان نسخه

پنج رقعه

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع رسیده مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

شهید تبسم دیت عشوه خونبها * مقتول رنگین مطلب
شیرین مدعا * نخل تابوت بسته کوی بوالهوسی *
گل تمنا نچیده گلشن مدعایی * ماتمی شهید گلگون
کفن اشک ارغوان بستر * نوحه گر حلقه مصیبت قتیل تیغ
پیرهن لخت جگر * بسمل تفته جگر کربلای بلا * تشنه لب
در آب فرات چشم آشنا * دل فگار تیغ جفا سینه ریش
جان نثار ناز تنگ شهیدستی سر و پیش * به تلخی جان داده
اندیشه آزردگی بازوی قاتل شیرین شمائل سفاک

بخاک و خون تپیده حسرت مقتولان
دست بگردن مقصود حمایل + همه داغ
مصیبت زدگان خاک کدورت و غبار
حرمان بر سر افشان + همه دردماتمیان
از بخت جگر گل بدامان + و داغ بدل سوخته
آتش دوزخ شرر مظلومی + الف
تن کشیده تیغ تمام اثر محرومی + مجروح رخساره
ناخن الماس کار غم + نعل بر بدن بریده شمشیر
زخم بار الم آستان بوس فرق تشویر
پیش افگنده گنج گوهر اشک در آستین +
سرباز جان تحفه عرق انفعال بر جبین +
خدمتگار سر خدمتی از کم خدمتی
شرمسار خاکسار نقد روان هدیه گرد
خجالت بر عذار شهید بخاک و خون افتاده

۳

تر زبان سپاسداری بخت بلند مقبول چشم امید بدیدار قابل
کشاده رطب اللسان شکرگزاری اقبال ارجمند مجروح
جان معدن حق نمک بگردن از ان لعل نمک جرحت بار
بشکر تر زبان گلشن گلشن بار منت بر فرق از ان نهال عشوه بار
از عهده برنیامده صد یک شکر مراحم شایان متعهدی گشته
بزار هم سپاس عنایات نمایان باصد جهان تشویر
در موقف ادب سر در پیش استاده و روی نیاز بر آستان
مغفرت نشان معذرت آوری و پوزش گستری نهاده
دامن عذرخواهی از کف عجز فرو نگذاشته و نظر حجاب
آزرم بپشت پای خجالت و انفعال بر بسته و دریا دریا
اشک ندامت از چشم تر دامن میبارد و چشم آمرزش
و بخشایش جرائم و معاصی از لطائف فیض بزم عفو کرم
ظهور دوالالاند و ختگان مراحم و لوازم عفو و گناه بخشای عصیان
زدای انجمن رحمت منزل معلی اموختگان می دارد که این

عاشق جان مجروح وارنده است که از لب نمکین
معشوق که نمک جراحت بار صفت اوست باعتبار
آنکه هرگاه شیرین لبان شکرگفتار عاشق زار مجروح
می بینند خنده نمکین بنمایانند و ریش از نمک زیاده خراشیده
میگردد و معدن یعنی بسیار بسیار حق نمک بگردن
دارنده آنست که معشوق عاشق را مجروح جان دیده خنده نمکین
بود پس حق آن نمک عاشق بگردن دارنده است مر شکر
الخ بشکر تر زبان موصوف گلشن گلشن بار الخ صفت
منت و آن احسان ای عاشق بشکر تر زبان نیست
که بار بسیار منت از نهال قامت معشوق که مراد
او عشوه است یا آنکه از وی همه عشوه ببار بر فرق میدارد
ای محبوب که جان باخته خود را دیده عشوه ها میکند او
ممنون آن شده شکرگزار است مراد از عهده الخ ای عاشق
که از معشوق مرحمت های شایسته در حق خود لاحظه نمود
از عهده شکر یک مرحمت از صد مرحمت نیامده بر متعهدی
الخ متعهدی پیش آینده و در هزار هم … الا عداد است
چنانکه در هفتم و هشتم ای معشوق که در حق عاشق عنایات
نمایان … عاشق پیش آینده شکرگزاری هزار …
حصه آن نگردیده بر باصد جهان الخ بر دل باختگان
شواهد لفریب تقویت گری و فریفتگان عرایس …
و تمته پذیری روشن باد که عنایات نمایان مغفرت
صفت عاشق … بوده از باصد جهان تشویر
خبر آن بری آرد تشویر ندامت پوزش معذرت از
پوزیدن آزرم چهار وجه معنی دارد اول حیا و شرم
دوم بزرگی حرمت سوم تاب طاقت چهارم حرمت
و شفقت پنجم غم و سختی ششم عدل و انصاف هفتم ظاهر
و آشکار هشتم سلامتی رحمت نهم نگاه داشت پاس خاطر
دهم غضب قهر یازدهم خواری زاری گذاشتن
دوازدهم تقصیر گناه سیزدهم بمعنی مسلمانان …
نام دختر خسرو پرویز مگر در ینجا بمعنی محبت و شفقت
و در استاده و نهاده و نگذاشته و بربسته هایی …
تر دامن گنهگار ای عاشق که صفاتش بالا بزیر قلم آید با
زبر دست مقابل … جاده چهره نیاز بر آستان معشوق
که کریمان مغفرت صفت اوست … نما است باند

که این سر در گریبان تشویر و پا بدامن عذر تقصیر نظم

بگذار نا صواب و گناه بی حساب خود از حیا فرق تا قدم

میگذارد و سر تا پا از اندوه پشیمانی میکاهد و زبان

نیاز ترجمان عذر یکایک تقصیرات زنگار رنگ که از دیوان

مشربی در عالم نیستی فراط محبت و ست جرات بدامن

خیال سراسر جمال او سختن و با آن رنگین صحبت نازک مزاج

رنگ تکلیف مجلس آرائی و بزم پیرائی ریختن آز حیله آفرینی

و بهانه سازی بر بستر جا نگداز ناتوانی افتادن و گلبرگ

نازنین او که با نسیم و بوی گل بر وی گرانی میکند تصدیع عیادت

غائبانه دادن از شکوه تلون مزاج نازک طبع تنمیز ریز

رنگ بر چهره او بستن و از گله طبع شوخ رنگ آمیز

گوناگون نقش در صورتکده خیال بستن از کثرت

بیتابی شوق نجیب خاسے زور آزما

بسوے خیال نزاکت بار نگرم و یدن

گر از شنیدن تصدیرت تا نیکا یک فقره بست چون

آن همین نسخ فقره دوم آینده خواهد آمد و زبان

الخ نیاز بکسر اول حاجت احتیاج و خواهش محبت ...

شخصے را گویند که یعنی را از زبانی ... زبان دیگر تقریر

نماید کذا فی القاموس ...

صفت زبان یعنی زبان عاشق که تقریر کننده نیاز ...

عاشق بزبان نیاز بیان عذر یکایک تقصیر ...

انواع انواع و بعد ازین بکار بیان تقصیرات

شروع نمود ...

ده از روی گستاخکاری رنگ برروی حیا پرورش

بی صد رنگ بی دماغی از خالی سجالی گردانیدن برد است

کرم جرم گاه نظر مغفرت تقصیر دوختن به عفو عاشق گناه

طراز امرزش آئین بخشایش آموختن بی عذرخواهی

سرشار تحفه مختصر و خدمتی مختصر جان بر آن آستان

پیش کشیدن و با هزاران درد طلب ناخوانده بدان

در رسیدن گستاخانه مورد سوء ادب گردیدن زبان

تزریق بیانی گشادن و تشبیه آن لب روح افزا به آب

حیاتی که در راه جان بخشی او جا نداده و باز رسیده داد

جانب یعنی پایه شناسی نگاه نداشتن جان نازنین

قاعده دانی سخن غلطانیدن خاطر نازک ادب شکستن

یعنی خیال بر آن پای از ناز بر زمین فرو نیاید

که گذشتن از بار نکهت یاسمن افگار گردیده و در

گفتن که گل به رنگ خار خلیده در عالم خیال بستن

بخشیدن گناه نظر دوختن منتظر شدن ای برد است

کرم معشوق که جرم را که آهنده یعنی دور نماینده است

منتظر عفو تقصیر شدن این هم تقصیر است که کرم او خود

جرم گاه است هر بعفو الخ عفو بفتح در گذشتن از گناه

و اغماض از تقصیر و ترک عقوبت کردن و محو کردن نشان

چیزی عاشق گناه و صفت عفو ای عفو معشوق

را که عاشق گناه است یعنی هر جا که گناه می یابد می بخشد

طریقه امرزیدن بخشیدن آموختن این هم تقصیر است زیرا که

عفو او خود عاشق گناه است در صورتی که ایم او کی میل

حاصل و دوم ملمن بی امرزشی معشوق ثابت گشت هر

بی عذرخواهی الخ ای تحفه سر که مختصر و هدیه جان که

مختصر است بی عذرخواهی بسیار نادری بر آستان معشوق

پیش کشیدن این هم تقصیر است که جناب معشوق از آن برتر است

که این چنین محقر گذرانیده آید هر با هزاران الخ

ای بسبب غلیان درد طلب معشوق بی طلب در

معشوق رسیدن این هم تقصیر است که خالی از دل

حکمی نیست مر گستاخانه الخ مورد جای پدید آمدن و

بعضی مورد بمعنی جای در خود خوانده اند

سوء ادب بدی ادب تزریق مکر نمودن فریب کردن

و بیهودگی جان در راه کسی دادن کنایه از صحبت زیاده

از حد کردن و در جهان کار آخر شدن است

مانند گستاخان جای پدید آمدن ترک ادب شدن

زبان بکار رسی گشودن و تشبیه لب روح افزا

معشوق به آب حیات دادن در حالی که آب حیات در

راه جان بخشی لب او کمال محنت فوق الطاقه کشیده

تا باو رسید و تا هم نرسیده یعنی ترک ادب کرده و سخنان

بی رسی گفته لب معشوق را به آب حیات تشبیه داده

این هم تقصیر است که او را با این چه نسبت هر جانب الخ

پایه شناسی مرتبه شناسی سمن نام گل سپید که

بعضی گویند گلی باشد بیخ برگ خوشبوی نکهت

بکاف عربی بوی خوش یعنی عاشق را از عالم

خیال ای پای معشوق که از ناز بر زمین نمی آید

و گذشتنش از بار نکهت یاسمن زخمی میگردد

بیان نکهت یاسمن با وجود صورت متصور با

پوشیدن زیور گل با اتفاق در گرفته اگر

عذر رنگارنگ آرزوگی بازوی آن قاتل شیرین شمایل
رنگین او در آنخواستن و بساط بوقلمون پوزش بهزار رنگ نیاز
نیاز هستن مهر و ماه از ان رخساره دل افروز جانب مهر و ماه دیدن
و با این ناسزا ای نگاه بر نجیب موج اشک دست نکشیدن
در تصور آن قامت قیامت خرام بپای سرو افتادن در خیال
آن تن گلبرگ بستر چشم بر روی گل نهادن اندیشه چهره برافروختن
غیرت آن طبع غیور بخاطر ناقباحت فهم جا ندادن و بصبح
ملال هجران محشر توامان پرداختن از این رنگ گذر بغبار کدورت
در صفوتکده صفا منزل بلند ساختن از سر سیاه بختی گره از نفس
در گلو گره گردیده و از سر راه ناله بلند آهنگ بگل پرده گوش
آن پرنگی پرده نازکه صوت بصد پرده برگ گل بخیه بلبل گفتن او گرا
نرسیده شکر گزار نمودن زبان بسپاسداری گوش نه شکر که چهره زعفرانی
را ارغوانی ساختن و برنگ طبع شگفتگی در گلزار رخسار آن نوبهار لطافت
گلاب زیدن نسیم ارغوان چهره اش هم رنگ زعفران بیا اخته نکشودن

۱۲

قتل او رسیدگی آرزوی آن قاتل گردیده سر دو را از این الم
ای برای تسلی خاطر مهجور از رخساره دل افروز معشوق
دور نظر مهر و ماه دیدن و بتر سیاه گناه و لایق
ای نگاه را از موج اشک مسلسل دست و زنجیر
نه بستن که چرا طرف مهر و ماه دید از نادیده بسیار
گریستن این هم تقصیر است زیرا که ... معشوق
خواهد شد ... در تصور آنکه خرام صفت قامت ...
در قامت معشوق که خرام قیامت دارد ...
برای تسکین خاطر بپای سرو افتادن این هم تقصیر است زیرا که
قامت محبوب را شبیه بسرو خواهیم ... در خیال
گلبرگ بستر صفت تن است ای در خیال تن معشوق که
از بس لطافت گلبرگ فرششش خواب
اوست چشم بر روی گل نهادن
یعنی دیدن و مالیدن تا تسلی خاطر
شود این هم تقصیر است زیرا که گلبرگ ...
... برافروختگی چشم و ...
... طبع معشوق ناقباحت فهم صفت
خاطر عاشق توامان ...
یعنی برابر محشر توامان ... هجران ...
خشمناک شدن طبع غیور ... آرزوی غیرت
در خاطر ناقباحت فهم نیاورده بیان رنج جدائی
معشوق که برابر قیامت است کردن ...
یعنی بیان رنج جدائی در دل معشوق غبار کدورت
بلند ... معشوق را مکدر کردن ...
زیرا که اهل غیرت ... شکایت
... بستن ... گلو گره گردیدن ... و از سر راه ناله
... بمعنی نوع ... هر چیز
... و زنان ... دختر ... آن اهل حرم مستوره ...
... دار را نیز گفته اند یعنی عاشق ...
دریافت که ناکردن هم نتوانست از سر ... نالا
بلند آهنگ ای غول غوغا وار بگوش آن پرده نشین
پرده ناز ای معشوق رسیده حال ...
... نازک است که آواز ... پرده برگ گل
بخیه ... ای ...

از همین اقبال بی زوال عشق فیض بجا و بیداند وختن و
برای عنایت عین الکمال سپهر ناتوان بین سپند
نسوختن به برگ زعفران با خامهٔ رگ گل از خون دل
نامهٔ رنگین مضمون متضمن احوال سرشک لاله گون
نگاشتن و همراه قاصد صبا به بزم نگارین
بهار تزئین ارسال داشتن وگلچینان نو آئین
گلشن حضور و فصل بهار سرور را از کیفیت ماجرای
جویبار اشک خونین غافل و بی خبر پنداشتن میخواهد
بشهیدان دیت بحل کرده از قاتل شکر گزار و مقتولان
خونبها بخاطر نیاورده از خونریز سپاسدار سجان تحفه بران
عرق عرق تشویر و سر خدمتی آوران انفعال پذیر چون
نشینان نگارین گلشن ارادت و گلچینان رنگین
چمن شهادت شهیدان خونبها فراموش من بخون دیت
نیالوده مقتولان با سپاس هم آغوش چشم بر روی قاتل نگشوده نرجس

۸۰

شتراند ویدیعنی بدولت عشق فیض بجا و بیجا حاصل
کردن برای دور ساختن چشم زخم آسمان ناتوان بین
سپند نسوختن این هم تقصیر است زیرا که کفران نعمت
لازم می آید و بر برگ زعفران که متضمن برگ زرد و صبا
بادی که از طرف شرق وزد و تزئین زینت دادن و
آرایش نمودن بهار تزئین زینت دهنده بهار صفت
بزم نو آئین آئین نو دارنده مراد از بهترین نامهٔ رنگین
نامه که بر روی عبارت رنگین باشد و در اینجا نامهٔ
اشک خونین ای بر برگ زعفران زعفر و برگ گل را نوعی
از نامهٔ خط رنگین متضمن احوال گریهٔ خونین نوشتن و
همراه پیک صبا در بزم معشوق که نگارین بهار تزئین
است ارسال داشتن گلچینان گلشن حضور معشوق راکه
نو آئین و فصل بهار سرور است یعنی فیض یابان بزم
حضوری معشوق را از کیفیت ماجرای اشک غافل
پنداشتن این هم تقصیر است زیرا که معشوق آگاه
از حال عاشق بیخبر و غافل نمیباشد گریه پاس آداب
تغافل نمیباید پرداخت این تقصیر پوشیده نماند
که مضمون اینها از خیالات شاعرانه است یا از اینکه عاشق
از فرط قلق و اضطراب که در خود نمانده خواست
که اظهار حال گریهٔ خونین بجناب معشوق نماید که سبب
تقصیر آن شد از وصیهای محبوبانه مدنویسی نتوانست
لاجرم برگ زعفرانی را همراه صبا طرف محفل خلد نشان
جانان پرانید تا بمشاهده آن کیفیت گریهٔ خونین
وقوفی یابد میخواهد حضرت عذر نگار تقصیرات
میخواهد و جواب فقره میگاهد فرق شیبان پاسبان
و فصل گزین باید که هر گاه که اثبات تقصیر بر حجت
اثبات رسانیده عذر خواه گردید بعد عذر تمهید
تسم مهمود میگرداند تا موکد اعفای تقصیرات گردد
و شهیدان الخ شهید قتیل بحل کسر نباح ای قسم
که دیت را مباح کرده شکر گزار قاتل اند یعنی دیت
نمیخواهند و شکر قاتل میگویند که خوب شد که مرا قتل
کرد و مقتولان الخ مراد و مدلول سجان تحفه
الخ ای قسم جان تحفه بر بندگان عرق عرق تشویر و
قسم سر به آوردگان انفعال پذیر شرح این الی
گذشت مرغوش الخ خوش نشینان ...

بزخم جان در خون نشان بیچارگان سینه چاک
و درد آب از چشم چکان آوارگان چشم نمناک بسوای
جگرخراش مرغان گم کرده آشیان
و ناله درد پاش غریبان مهجور از خانمان
بحسرت کهن ناسوریان زندگی مایوس
و درد تازه بمحنت افتادگان از دیر باز بناز
و نعم مانوس بسر در پیش افگندگان
انفعال پذیر و نظر بر پشت پای
خجالت دوختگان صاحب تقصیر الانظاران
چشم از حاسدان بوام گرفته در سراپای
خویش نگر و شگفته رویان تندی خواز
ستیزه کاران بعاریت خواسته
با عالمی بطریق صلح و با خود به راه
جدل گام زن و سپید

۹

که چون مرغ آشیان گم میکند شور و فریاد کنان
بهر طرف پرواز مینماید این نوا بسیار حزین و غمگین میباشد
و درد و ناله الخ غریبان مسافران و درد پاش صفت ناله است
ناله که شنوندگان را بآن دل سوزد ای قسم ناله
درد پاش مسافران که از خانمان خود جدا افتاده
اند و آن ناله بسیار جان سوز و درد پاش میبود
الخ کهن ناسوری ناسور کهنه را گویند و ناسور کهنه شفا
نمی پذیرد و صاحب آن از زندگانی مایوس میگردد
ای قسم حسرت کهن ناسور دارندگان که از زندگانی
مایوس اند و درد الخ دیر باز یا بالی ... دراز
پیشتر از معنی دراز که در مقابل کوتاه باشد ... درازی
زمان مدت ... انچه ... مراد از مولوی ... علیه الرحمة و دیگر مشاهیر
... تحقیق پیوسته آنکه دیر باز یا ... [illegible]
معنی زمان مدت ... دراز ...
بود ای قسم ... کسانیکه از مدتی بناز و نعم پرورش
یافتند و حالیا تازه بمحنت افتاده اند ... [illegible]
... بسیار ... میباشد ...
... ای قسم کسانیکه سر در پیش
افگنده منفعل اند و نظر الخ ای قسم کسانیکه نظر
بر پشت پای خجالت دوخته صاحب تقصیر اند یعنی
از گناهان خود چنان منفعل اند که نظر بر پشت پا
دارند ... الانظار ان الخ و الانظار ...
ای همه ... بینند ... یعنی قسم کسانیکه هیچ را
... بینند و عیب جوئی ... اند ...
... ذات خود ... از حاسدان ...
قرض گرفته سراپای خود را نگرند تا ...
... آنکه خود را ...
... شگفته الخ شگفته رو کسی که همیشه
خندان رو و بشاش باشد ...
... ستیزه کار ...
... گام زدن ...
... شگفته ... اصلا ...
... با عالم ... صلح ... [illegible]

باشک از چشم درو چکیده نشتر محنت در
جگر خلیده براه صعب گذار بی رهنمائی
آوارگی و دشت جگر سوز جان فرسای
بیچارگی بکشتی شکستگان چار موجه طوفان
بلا حیله جنون فوج از سر گذشتگان
طغیان دریای شور انگیز اشک
لاله گون مهجوران دل افگار دریا دریا
سرشک حسرت بار غریبان دور از
یار و دیار پرکاله پرکاله جگر در کنار
بمقتولان سر بر کف و دستار فرق
از دوش افگن و شهیدان بریای
تیغ قاتل بدهان زخم بوسه زن بقاتل
بی رحم از استشفاع شفاعتیان
سبب قبول پیچیده و خون ریز

شور و ظاهرست که محبت تعلق بدل و جگر دارد
سرگرد صیبت الخ صعب سختی و مصیبت صعب گذار
راهی که در آن گذار بصعوبت و صعوبت باشد
و صعب گذار و بی ره نمائی هر دو صفت راه آوارگی
یعنی قسم راه آوارگی که گذار صعب دارنده و بی ره نما
است یعنی کسی دلالت آن نیست صعوبت و در و بیابان
است قهر و دشت الخ در بیچارگی یای مصدری
و کاف فارسی بدل هاء مخلوط و معنی آن بی علاجی و بی
تدبیر شدن آن مصیبت جانکاه و یا شد جگر سوز
جانفرسای هر دو صفت دشت بیچارگی ای قسم دشت
بیچارگی که از آفات و مصائب نهایات جگر سوز
و جانفرساینده است بکشتی الخ چار موجه امواجی
که از هر چهار طرف آید و آن بسیار مهیب باشد و اکثر
کشتی را طوفانی نماید و بلا خیز یعنی بلا پیدا کننده و
صفت طوفان جنون یعنی قسم کسانیکه کشتی
شان در چار موجه طوفان جنون که بلا پیدا کننده
شکسته پس معلوم نیست که بر ساحل رسند یا غرق
شوند و صر موج الخ موج از سر گذشت غرق شده
طغیان بضم و کسر از حد درگذشتن و در اصطلاح از
حد درگذشتن آب یا مضاف اشک لاله گون موصوف
و شور انگیز صفت یعنی قسم غرق شدگان دریای
اشک خونین یعنی قسم گریه کنندگانی که از کثرت
گریه در دریای اشک خونین غرق شدند
و شور انگیز صفت اشک هم باعتبار آنکه اشک
شور آگین می باشد و هم باعتبار آنکه هنگام طغیان
آب شوری پیدا می شود و مهجوران الخ ای
قسم جدا افتادگان الخ یعنی دارنده که دریا دریا
یعنی بسیار سرشک حسرت بارند ای در حالت
جدائی بر حسرت عدم حصول ملاقات عزیزان
گریه میکنند و غریبان الخ دیار جمع دار یعنی
خانه و شهر و پرکاله یعنی حصه پاره و تخصیص از تکرار افاده
کثرت است یعنی قسم مسافرانیکه از یار و دیار جدا شده از
فرط اشک ریزی پاره پاره جگر در آغوش میدارند
و بمقتولان الخ ای قسم مقتولانیکه از پیش قاتل

و خون ریز یک تخت با عالمے برطرف افتاده

و از ارادهٔ قتل بسمل بنگر دیں با آبله پا پایانِ راه

دور و دراز و صولِ تمنّاو سر در هوایان

دشتِ جان در بدن گداز حصولِ مدعا ناتوانان

قوی بازو و محتاجان بے آرزو بر رحمتِ

گناه کُش که صد جهان گناه ببکیدم در خون نشانده

و عفوِ خطا آمرز که هر ساعت گردِ تشویر

از چهرهٔ جرم با آستینِ عاطفت افشانده

به بخشایشی که سرِ عصیان در آغوش

شفقت گرفته و عفوے که در دنبالِ جرم

با پای برقِ سبقت دوجو رفته باحسان کاران

یاد احسان از دل فراموش و سینه افگاران

از حرفِ شکوه لب خاموش

سپاس پیستان جان امل و تلخ عیشان شکر حنظل

۱۱

که دور و دراز سست چنان گشته اند که آبله پا شده

صد سر در هوایان الخ سر در هوا دیوانه و مجنون

ای قسم کسانی که در دشت حصول مدعا نه تو نعوذ

بسیار جان گداز سست دیوانه و مجنون اند در ناتوانان

الخ ای کسانیکه در ظاهر ناتوان اند و باطن قوی بازو

در محتاجان بی آرزو ای قسم کسانی که محتاج اند

و آرزو نمیدارند و حال آنکه محتاج را آرزو لازم است

علت غائی از بین هر دو فقره مردان راه حق اند

که در نظر اهل صورت ضعیف و نحیف و محتاج نظر

می آیند در عالم معنی قوی بازو و بی آرزو اند

الخ رحمت مهربانی و بخشایش کردن صد جهان ای مقدار

صد جهان یعنی بسیار و اکثر تا صد و هزار و دیگر اعداد

لفظ مقدار مقدر می آید ای قسم رحمت کشنده گناه

که بمقدار صد جهان گناه را در یکدم هلاک ساخته و

وقتیکه گناه بخشیده شدند هلاکت ثابت گشت

و لفظ دم خالی از لطفی نیست هر رعفو خطا الخ

و قسم عفو آمرزنده خطا که هر ساعت غبار ندامت

از چهره گناه با آستین مهربانی دور کرد ای گناه را

که ندامت لازمه اوست تسلی داده که نادم مباش

من ترا خواهم بخشید بر بخشایش الخ ای قسم آن

رحمت که هر گناه در آغوش مهربانی گرفته ای

از رحمت عاشق گناه معشوق است و عفوی

الخ با پای برق رفتن تیز و تند رفتن و قسم آن

عفو که در تعاقب گناه تیز و تند براهی

ای آن عفو چنان فریفته بر جرم است که خود

تلاش آن مینماید که هر جا یابم بخشایم در باحسان

کاران الخ احسان نیکی کردن و احسان کار

اسم فاعل کار نیکی کننده ای قسم نیکی کننده گان

که با همه عالم نیکی میکنند و یاد آن نمی

نمایند در سینه افگاران الخ ای قسم

زخمی دارندگان که از سخن شکوه لب خاموش

اند یعنی با وجود سینه خستن جراحات

هیچ شکوه نمی نمایند و راضی برضای الهی

در سپاس پیستان الخ حیران لب بسته کردن اهل

بحر مینگه عفو خواستگار اوست وعفوی که فرق
گناه ورکتا را و آبابه پایان سر ورنهوا و سر ستگان
پا بر جا شمع از تاب حسن خویشتن آرا چهره برافروخته
و پروانه از گرمی عشق ناپروا سوخته بگل رسا اندام
مقام ناز و بلبل سیر آهنگ ترانه نیاز زخم بی بر
تیغ جانشگاف غیرت و جگر آحنت ناسور اثر تیر
جگر دوز حسرت بکریم جهان جهان آرزو بخش
خوی انفعال از جبهه افشان و جواد عالم عالم
مراد ده عرق خجالت از چهره چکان بااستغنا
خریدار خرد از دل برباد ده و ناز هزاران
هزار بار منت بر جان نیاز نه بمقتول
در عرصه قتل با آرزو شهید شده شهادت
دیدار و قاتل دست و تیغ بخون آغشته
از خون بسمل گرم افگار بجا گساران

۱۲

متعلق او نیست مرشمع الخ ای شمع که از فروغ
حسن که خودآرائی صفت وست چهره برافروخته
است یعنی صاحب حسن جمال ست امر و پروانه
الخ وقسم پروانه که از گرمی عشق بی پروا سوخته
یعنی عاشق ست هر چند در چشم ظاهر سوختگی
پروانه بسبب شمع باشد لیکن چون در حقیقت
ناشی آن آتش عشق ست نسبت باو کرده
عشق ست که سوزش بعید شوق پروانه
نسبت شمع محفل را واگر ازین درگذشته باین
طور معنی گفته آید که قسم پروانه که از گرمی آتش
عشق سوخته نیز درست میشود وصفت عشق
بی پروائی از آنکه هزاران عشاق را بر باد داده
و میدهد و رحمی در خاطرش نمی آید مر بگل الخ
ای قسم گل که اندام زیبا دارنده و مقام ناز نیست
یعنی دهنده از معشوق بسیار زیباست در بعضی نسخ
سجائی بگل رسا از رسیدن واقع شده بهر صورت
مطلب واحد مر و بلبل الخ سیر آهنگ آهنگ کامل
را گویند و ترانه رباعی که سرائیدن آن بسیار
فرح بخش و بنا ست و قسم بلبل که در ترانه سرائی
نیاز کامل آهنگ ست یعنی لوازم نیاز داشتنی بخوبی
ادا میکند مر زخم آه بی سپر بی نفع ای قسم زخم
تیغ جان شگافنده غیرت که کسی مانع شدن نتواند
والحق وقتیکه غیرت می آید کسی مانع را نمیتواند شد
مر و جگر الخ ناسور با اثر اسم فاعل اثر ناسور دارنده
ای غیر شفا پذیر حسرت افسوس و پشیمانی یعنی قسم
زخم تیر جگر دوز حسرت که اثر ناسور دارنده است
مر بکریم الخ کریم بخشنده که حاجت غیر را مقدم بر
حاجت خود دارد خلاف سخی ای قسم کریمی که بسیار
بسیار آرزو بخشنده است و عرق شرمندگی از پیشانی
افشاننده که هیچ نبخشیدم مر و جواد الخ جواد مبالغه
ای بسیار بخشش کننده یعنی قسم جوادی که عالم عالم
مراد دهنده است باز عرق شرمندگی از چهره
چکاننده ای منفعل است که هیچ جوادی نکردم بااستغنا
الخ استغنا بی نیاز شدن و در اصطلاح بی نیازی
... خود را ...

بخاکساران با اعتبار و دشمن کامان دوستی
شعار بگرفتاران از بند آزادی آزاد و آندوه کا
با خاطر ناشاد بشهیدان جناک و خون
طپیده خونین کفن و قتیلان در خون
غلطیده گلگون پیراهن بکوچک دلان
بزرگ حوصله و پیش دستان و پس
از قافله بگریسان عذر نیوش پوزش
پذیر و رحیمان زود عفو و دیرگیر که درین
روز چهره مغفرت افروز بکرشمه
لطف بهانه طلب از سر جمله
تقصیرات این عذر خواه در گذرند و بچشم
رحمت گناه آمرز جانب این پوزش گستر
بنگرند و آستر جرائم و معاصی این
روی نیاز بر زمین معذرت نهاده عفو فرمایند

۱۳ در حیمان زود عفو و دیرگیر ... صفت رحیمان ... که درین روز مغفرت ... لطف بهانه طلب از سر جمیع تقصیرات ... در گذرند

در عفو کردن یعنی با مفصل خوانند دوم تندی که با
دیوانگان یا گنهکاران نمایند سوم جنگ آشتی جست
استحکام بر چند برق کشتی و مثال آن بازنند
چهارم قفل پنجم مکر و حیله ششم عهد و پیمان هفتم
غم و غصه هشتم عقد گره و حبس نهم سدی
که در پیش آب بندند دهم یعنی خیال و مقام
یازدهم معنی کمر بند دوازدهم ... طلسم ... سیزدهم
بند ترجیع و ترکیب چهاردهم زمین گرد پانزدهم
طومار کاغذ شانزدهم حیله و فن کشتی گیری هفدهم
جفت گاو زراعت هجدهم پس گرفتن ... نوزدهم
اسیر کرده باشند و از غنیم آنچه در دار ... بیستم
... جمیع ... و ... نیدگار ... بندگار ...
... بند قبا ... تقیان ... ولایتی ...
... تو ... بست ... ولایت ... زنار ...
... خیال آزادی ...
در خیال ایشان نمیگذرد که با آزادی خواهیم شد
و اندوه کاران ... باینکه با خاطر
نا خوش ... یعنی ... اند یا از
... اندوه ... ایشان ... شادی ...
... اند ...
... حوصله بزرگ ... پیش قدمان ...
پیش قدم ... از ... پیش ...
... پیش ... بیاز ...
... کاروان ... منزل ... بسبب
عجز و انکسار ... که خاک
بزرگان ... پس قافله ... بگریه ...
... نیوش ... شنیدن ... شنیدن ...
... ترکیب ... فاعل ... قسم
کریمانیکه عذر نیوشنده و پوزش پذیرند
مهربانان ... عفو نمایند
و دیرگیرنده ای مواخذه کننده ... چون
تمهید تاکید اقسام ... عفوا ...
... آن ... تمام ...
... کلام ... نظام ...

و بمصقلهٔ عاطفت زنگ خجالت و انفعال عصیان
از آئینهٔ دل اخلاص منزلش بزداید
تا مرحمت عکس افگن آئینهٔ نیاز و نیایش
ست تقصیر محک استطلاع عیار بخشش و
بخشایش صورت عفو جرائم در صفحهٔ
آئینهٔ نظیر حاشیه نشینان بساط بزم
لامع النور به جبههٔ احسن جلوه گر باد والعاقبة
بالعافیة رقعهٔ دوم در فراق
و آرزوی ملاقات تبلازم فرق
آب از سر فرق گذشته بحر قلزم
و دوری فرق تا قدم سوخته آتش برق
شرر تا به مهجوری گل ز شبنم بر فرق زده
بهار گل افشان شهادت مشربی خار عنا
در پا رفته زراه و شعار گذار عصا طلبی فرق

کردن ست درینجا یعنی اول محک که بسبب اول پیدا شده
که بدان زر آزمایند عیار بفتح اول سنجیدن و پیمودن
زر و سیم گرفتن استطلاع طلب اطلاع کردن
تا زمانیکه عکس مرحمت در آئینه نیاز و نیایش نیست
یعنی جائیکه نیاز و عجز باشد مرحمت بظهور آید تا آنکه
تقصیر سنگ محک زر بخشش و بخشایش ست
یعنی از تقصیر حال بخشش و بخشایش حالی شود
مثلاً شخصی مصدر گناهی گردید صاحب آن
رحمت عفو نمود معلوم شد که این کس صاحب
بخشش و بخشایش ست و در صورت عدم عفو
بظهور پیوست که در واثری از بخشش و بخشایش نیست
داین بام دوام همواره خواهد ماند پس مطلب آنکه صورت
صورت عفو گناه در آئینه ضمیر حاشیه نشینان
بساط بزم حضور جلوه گر باد یعنی همیشه ملازمان حضور
عفو جرائم اهل جرائم نموده باشند و چون رقعه
در باب استعفای خطایا و معاصی بود لهذا دعا
اختتام بدین وجه نسبت واجب نمود رقعهٔ
دوم در فراق و آرزوی ملاقات
تبلازم فرق بدانکه این رقعه در بیان
فراق و شرح تمنای ملاقات تبلازم فرق
تلازم در لغت لازم یکدیگر گرفتن نام صنعتی
که هر چیزی را که لازم گیرد تا آخر رعایت آن
مراعات فرق الخ آب از فرق گذشتن غرق شدن
شمر بفتح اول و ثانی حوض خرد و غدیر
شمر دن بالکسر و ثانی ساکن نام قاتل جناب امام
آنجناب سیدالشهدا علیه التحیة والثنا و قلزم
بفتح قاف نام دریاست در مصر و گویند نام دریا
و درینجا همین معنی که عاشق غرق شده در دریا
اشک بی معشوق ست یعنی در جدائی معشوق
چندان گریسته که اشک او دریای عظیم شده و خود
در آن غرق گشته چه دریائی که از فرط کلانی و طولانی
قلزم پیش او حوض ست مختصر غرق الخ فرق
تا قدم سر را برق شراره صفت آتش مهجوری
جدائی معشوق آتش ست که ...
شراره ...

فرق از سجدهٔ بالامال ارادت بر زمین سر افگندگی
سجده ریز ساخته بلکه فرق تا قدم پیشانی گردیده
با دای سجود و نیاز پاشی پرداخته و در راه باریک سخن
چون شانه بفرق زنجیر مویان سر در آید و موی
احوال آشفته دماغی و پریشان خاطری ما خود نتیجه
زلف آئینه رویان محتاج شرح نیست سحلقه بگوشان
آن سر حلقه کجکلهان و زرین کمران وا می نماید
قاصد قطره زن سبک رو اشک را که از فرط روانی
در قطره زنی بفرق دویدن آغاز کرده میدواند و سلام
عطر بار که چون نسیم عنبر شمیم صحرای ختن مشام جان
را معطر گرداند بآن فرق مشکبار که صد قافلهٔ مشک
و صد ختن نافه بگرد فرقش گردیده میرساند بفرق
سرگشتگان وادی ناکامی و آبله پایان دشت
بی آرامی که از آن باز که طالع برگردید فرق گردیدن

یعنی از کمال ارادت و شوق سجده ریزی بجناب
محبوب پیشانی بر زمین سر افگندگی سجده ریز ساخته
بیش از این هم ترقی نموده که سگویم که فرق را سجده ریز
ساختن چه بلکه در شوق سجده ریزی سراپا مثل
پیشانی گشته و با دای سجود و نیاز پاشی پرداخته
ای سجده با نیاز زیاده از حد آنقدر نموده و در راه
باریک سخن همرنگ شانه بر سر معشوقان فرق در آید
یعنی چنانکه شانه بر سر معشوقان در راه باریک
موی آید همچنان آن عاشق در راه باریک
سخن می آید ای سخنهای باریک میگوید هر دو
نمودی الخ مو بمو تمام آئینه رو زردی بیان آئینه
دارنده مراد محبوب بسر حلقه سر دار حلقه بگوش
کنایه از بندیع و غلام و مطیع و فرمان بردار و آن
عاشق تمام احوال آشفته دماغی یعنی جنون و
پریشان خاطری خویش را که مثل زلف محبوبان
حاجت بیان ندارد ای همه کس حالی است آن
خاطری آشفته دماغی عاشق میداند فلان
آن سردار کجکلاهان و زرین کمران یعنی معشوقان
ظاهر مینماید ای در خدمت معشوق که سردار
معشوقان است حال خود عرضه مینماید
قاصد الخ قطره زدن یعنی پویه کردن و تیز راه
رفتن باشد و قطره زن پویه کننده و تیز رونده
صفت قاصد اشک که از زیادتی و روانی
تیز روی بسوی دوید و ظاهر است که قطرهٔ اشک
در شکل سر ظاهر میباشد ای عاشق چنان
محو و فریفتهٔ یار است که هر قطرهٔ اشک که از
چشمش میریزد بسوی یار سر می نهد گویا
آن قاصد قطره زن است که عاشق بنا بر عرض
حال بخدمت معشوق میدواند و قطره زدن
برای اشک خیلی مناسب است و سلام عطر بار الخ
نسیم باد خنک که وقت صبح وزد و گرد فرق
گردیدن تصدق شدن صد قافله و صد ختن
اصطلاح کثرت و آن عاشق سلام خوشبو دارد که
که همرنگ نسیم دشت ختن که از آمیزش مشک
نافهای معطر می آید مشام را تازه میکند چنان

١٥

قاصد قطره زنان تر دو کنان ... شتاب روان ... قطره زدن یعنی رفتن ... پویه ... سلام ...

رو از یاری و دمسازی بر تافته ساعتی دل بیگانه
از شکیب رو از آرام تافته از آشنا روی تسلی
نیافته حسرت آغوش از بسکه خمیازه فرما
بر دوش گردید فرق تافته هم عضو عضوم
برنگ برگ گل از تند باد هجران از هم
پاشیده جدائی آن فرق مشکین
و موی عنبر آگین که این دو بیت در
ستایش او واقع گردید قطعه
بفرقش موی دام هوشمندان ٭ از و
تا مشک فرق اما چندان فراوان
موشگافی کرده شانه ٭ نهاده فرق
نازک درمیانه ٭ ولی چه میگویم
ازو تا مشک کم سیاه کم بهاست فرق تا
ست او را بمشک نسبت دادن خطا که مشک

۱۷

با دوست سر برده عضا شکنی نمودن باین حال اکثر در
حالت مستی و امتلاء حسرت رو دهد ٭ پاشیده
صیغه ماضی لازم از پاشیدن ای حسرت هم آغوش
شدن معشوق چنان بر دوش ما خمیازه فرما گردید
یعنی کثرت حسرت ما خمیازه کشی نموده که مرا عضو
عضوم مانند برگ گل که از تند باد خزان از هم میریزد از
تند باد هجران از هم پاشیده یعنی ریخته شده یعنی از
شدت حسرت هم آغوش معشوق چنان سستی
و کاهلی در اعضا هم راه یافته که هر یک عضو جسد یا
خود نزار شده گویا از یکدیگر جدا شده ٭ جدائی الخ
فرق بفتح اول و سکون ثانی و قاف سر و کله آدمی با
و نیز فرقی که درمیان او مشکافته باشد ٭ همین عبارت
که موی را دو نیمه نموده تفاوتی باریک میگذارند آنرا
نیز فرق میگویند و در عربی تفرقه کردن و جدا نمودن
مشکین عنبر آگین صفت فرق و مو باعتبار سیاهی
و خوشبوئی ٭ بیت در لغت بمعنی خانه و در اصطلاح
دو مصرعه موزون و مقفی ستایش با کسر حاصل مصدر
ستودن [illegible] او یعنی معروف شد [illegible]
[illegible] دیگر معانی چون اینجا مناسبتی نداشت
لهذا گوشه قلمی رفت [illegible]
خوانند و عیب مطلق خواه در آدمی باشد خواه در
شی دیگر و یعنی رسیدگی و فریاد و آواز بلند هم آمده
و نام علت ضیق النفس استعاره چشم معشوق
جدائی مبتدا و هزار زخم نمایان چون شانه بفرقم انداخته
خبر یعنی جدائی فرق مشکین موی عنبر آگین محبوب
مانند شانه بفرق من هزار زخم نمایان انداخته
یعنی فرق مرا زخمی ساخته و چه فرق و موکه از کمال
لطافت این دو بیت ملا عبدالرحمن جامی علیه الرحمة و الغفران
گویا در تعریف آنها واقع شده است ٭ بفرقش
موی الخ یعنی موی فرق محبوب دام خود گرفتار
کننده هوشمندان هست ای هر چند هوشمندان عشق
موی سر محبوبان من قبیل مرض سودا [illegible] اند لیکن
موی فرقش چنان بسبب لطیف بود که اگر هوشمندان
میدیدند هم گرفتار می شدند و در سیاهی و خوشبوئی از او
[illegible] تا مشک فرق بر ماند چندان یعنی اندک [illegible]

از آهو خیزد و آه از آهو مراست هزاران زخم نمایان خون
شانه بفرقم انداخته و هر زخم کاری ریختن خون مشک ستاده
فراق آن سرداستان مجموعهٔ زیبائی و سرلوح نسخهٔ زیبائی رعنائی
تا دست امن این سرو رها آویخته از دست ون خامه‌ام سر بزانو
مانده و چون اشعار از بین السطور گریبان چاک کرده مانند
حرف تازه رقم خاک بر فرق ریخته تا آن شمع قامت لطف سایه
از فرقم برگرفته آتش جان سوز تن گداز شمع وار بسرم درگرفته
بدانگونه هوای یاد آن دهان تنگ و میان باریک شوری شکسته سرم
پیچیده که از کثرت ضعف و ناتوانی تنم مانند مو و فرقم چون گره مو دیده
و غم جایگاه هیچ نوعی در راحت بر رخ بسته و آب چشم گشاده
هر موی مژه دیده دریا فشانم از گوهر اشک ستاره رشک
یار از موی فرق بگوهر گرفته یاقوت لبان او درپیش
از بین از بیم ملال نشاط آباد خاطر نازک خبر آیی
جائی سر آغاز نمیکند و زبان بسر گذشت نهانی نمیگشاید

١٧

هرگاه بموی شکین محبوبان دست اندازی هریک خم او از رشک
پر میگردد و هر فراق الخ فراق از یکدیگر جدا شدن
سر بستان آغاز سخن و کلام از همه کتاب فصیح بلیغ تر باشد
سرلوح صفحه که از زر و لاجورد و غیره برآرایش
آغاز کتاب نمایند رعنائی مترادف زیبائی و دست
برد غلبه سر بزانو نهادن غمگین نشستن یعنی فراق آن
شروع کلام کتاب زیبائی و سرلوح زیبا نسخهٔ رعنائی
از زمانیکه دست بدامن این سرو رها یعنی عاشق
دیوانه آویخته از غلبهٔ فراق مانند قلم که هنگام کتابت
سر بزانو نهاده باشد همچنان سر بزانو نهاده مانند
اشعار که از درمیان سطور گریبان چاک ده نمایند
گریبان چاک زده و چنانکه حرف تازه نوشته را
خاک بر فرق میریزند همچنان خاک بر فرق ریخته
سر بزانو نهادن گریبان چاک زدن خاک بر فرق
ریختن آثار غم و الم است خلاصه اینکه در جدائی
معشوق همه علامات رنج و مصیبت بعاشق آورده
تا آن شمع آه قامت محبوب تشبیه شمع القامة یعنی
از وقتیکه معشوق سایهٔ مهربانی بسبب عدم آمدن خود
از سر من برید آتشی که جان سوز تن گداز است مراد
از آتش غم مانند شمع در سر من روشن شده بدانگونه
الخ ای در سر من که از فرط جنون شور تلخ کده است
بدانگونه هوای یاد آن دهان تنگ و میان باریک
محبوب پیچیده که از بس لاغری تن من مانند مو
و فرقم چون گره مو گردیده و این لف و نشر مرتب
است یعنی در یاد دهان تنگ بسبب کثرت ضعف
فرقم چون گره مو و در یاد میان باریک بسبب کثرت
ناتوانی تنم مانند مو گشته و اگر نسبت لاغری بطرف
دهان نشر مطلق کرده شود و نیز درست و تفسیر بیتش
و اگر ضعف و ناتوانی تفسیر به وغم جایگاه الخ یعنی غم
هیچ که جایگاه است بطور دروازه خوشی بر رخ من بسته
ای مرا آنجا راحت راه نداده و گریان ساخته که هر
موی مژه دیده من که از کثرت اشکباری است آشنا
بسبب جمع گشتن گوهر اشک که در روشنی خود با هم
ستاره بر آن رشک میکنند یار از موی بگوهر گرفته
یاقوت لبان یعنی معشوقان از جمله اکثر معشوقان

در همین یک شعر که بیان موی فرق سر آمد اشعار است
اکتفا مینماید سفر ز سر گذشت سبب تو آب چشم پیکی
از سر گذشتم سبب تو این ست ٭ شبها که هنگام صحبت
داشتن با خیال سراسر جمال چشم نظاره دوست را بیتابی شوق
سراپا اضطراب تقاضا فرمای تماشاست بیت
ز فرق تا بقدم هر کجا که می نگرم ٭ کرشمه دامن دل میکشد
که جا اینجاست ٭ عمری بسر آمد که کحل الجواهر
بینائی یعنی غبار مقدم شریف یکسر مژگان به طوفان
دیده را روشنائی نه بخشیده و ازین چشم زخم
که از فلک ناتوان بین باو رسیده یک صفاهان
سرمه زبان کشیده چشمه نشست از آن چشم و چراغ
اهل نظر آنست که بآئین مردمی پرداز و برای سربلندی
فرق مردم دیده خاکی بطریق یادگار از ته پاسی
فرقدان فرسای بدست برید صبا روانه سازد از

۱۹

تمامیم از انجمله یک سر گذشت گریه نیست که چیز
چندان گریستم که آب از سرم گذشت یعنی در طغیانی
آب چشمها خود بخود غرق گشتیم پس این سر گذشت
سرگذشت دیگر مصائب قیاس کن پوشیده نماند
که کاتب از شرح ملال هجران در گذشته تحریر نیاز مندی
و ستمندی های صفائی ارادت و حسن عقیدت و وثوق
صحبت رسوخ مودت که بجناب مکتوب الیه میدارد
استدعا جبر کسر ملال غیبت می پردازد شبها الخ ای
هنگام شبها که صحبت با خیال معشوق که سراپا جمال
ست میدارم بیتابی شوق چشم را که طالب دیدار ست
خواهش تماشای سراپا معشوق میدهد یعنی وقتیکه با
در عالم خیال صحبت بی شوق سراپا معشوق اگر چشم
تصور می آرم هر یک کرشمه معشوق بسبب کمال لطافت
دامن دل را طرف خود میکشد که پیش من باش یک
جا موجود میری الخ عمر مدت و زندگانی سر آمدن آخر
شدن مقدم از سفر آمدن و جای قدم کحل الجواهر
از سرمه که آن با جواهر سرمه هم گویند غبار گرد برخاسته
کدورت و ظهور یعنی دل آگهی مدتی آخر شد که غبار
مقدم شریف که جوهر سرمه بینائی ای تیز روشن کننده
بینائی ست مقدم سر مژگان ای اندک دیده مرا که از
کثرت اشکباری طوفان دیده است شنائی نبخشیده
یعنی از کثرت گریه دیده من بی نور شد و غبار مقدم
شریف روشنی نبخشید گردیده مرد از پنا الخ چشم زخم
چشم بد که گدا هین الکمال هم گویند با اشاره از چشم زخم
بعدم حصول غبار مقدم شریف یک صفاهان
در سرمه صفاهانی مشهور است بسبب عدم حاصل شدن غبار
مقدم شریف عاشق یا دیده او بسیار زبان کشیده
و ظاهر است که از ظلمت شنائی چشم کردم زبان زیاده
خواهد بود چشم نشستن الخ چشم نشست مرکب یعنی
امید چشم و چراغ عزیز اهل نظر عاشق مردمی سخاوت
وجود عطا یادگار تحفه فرقدان نام دو ستاره گرد قطب
اند مدار آن ستاره شناسند عبارت از غایت اشتیاق فقط

آنکه تا حال این سرگردان وادی حسرت از سر جان برنخاسته و جان این سر جان پرور نفشانده و فرق سجده آگین او از روی ظاهر از سجده آستان زمین آسمان محروم مانده
فرق ارادت تا بگردن فرسوده بار ملالت است و چهره اعتقاد
سراسر عرق ریز خجالت و سر دارد که بیاوری بخت بلند
در راه حق گذاری و وفاداری سر بازد و جان فدا سازد و دولت
پایدار نیکنامی در عوض گیرد و فرق سربلندی با وج فرقدان برافرازد

نظم

آنچه دار و سر است بر کف دست ❊ لیکه بتر سازد زیادگی
گر قبول در توا فتد مفت ❊ افکند در رهی که میگذری ❊
جان بیایت نثار بیساز و ❊ سر کنی هر کجا که جلوه گری ❊
فرقیکه نثار راه آن سرافراز دوران گشته باشد و گردنیکه فدای
فرق آن جان جانان شده سزاوار از تن و گردن است غفر الله خطا کردم
سوگند بعشق و قسم بمهبت که اگر هزار سر که خدمتی است پیش بپا
اندازد و هزار جان که تحفه ایست مختصر بر آن سر و بالا فدا سازد

۱۹۰

سر افراز دوسه آنچه دارد بس است
بر کف دست ❊ لیکه بترسد
از زیاده سری ❊ گر قبول
در تو افتد مفت ❊ افکند
در رهی که میگذری ❊ جان
بپایت نثار می سازد ❊ سر کنی
هر کجا که جلوه گری ای ...

مراد از کمال علو رتبه است محروم گو در باطن سر نیاز
بر آن آستان باشد و از هیبت و ادب از تقرب بار نیافته
خلل یافته و چهره اعتقادش بعرق خجالت تر شده
زیرا که ارادت و اعتقاد مقتضی همواره سر بخاک گذاشتن
بر آستان محبوب بود لهذا در خیال میدارد که اگر
مدد بخت باشد در راه دوستی و حق گذاری معشوق
سر بازد و جان فدا سازد ای هنوز که هیچ عاشق
را مرگ نه دریافته زنده است مگر جدا از جناب
معشوق و جدائی معشوق خلاف کمال اعتقاد و
ارادت عشق است بنابرین میخواهد که اگر بخت بلند
مدد نموده بشرف وصال مشرف گرداند باقی عمر
در دوستی و حق گذاری معشوق بسر برده در دولت
الخ و در عوض سر باختن و جان فدا ساختن دولت
نیکنامی که پایدار و قائم است حاصل سازد و در عوض
آن فرق سربلندی بر اوج فرقدان بلند نماید
در عشاق نیکنام و سربلند گردد که کمال عاشق
صادق بود که در راه وفای جانان جان باخته
نظم آنچه دارد الخ شعر اول در او مصرعه محذوف
ای اگرچه برای نثار معشوق چیزی بر کف دست
میدارد سر است لیکن نثار کردن نمی تواند
بجهت آنکه مبادا گویند که عجب بیهوده شخصی بود که
رفیع معشوق سر را نثار کرد اگر قبول الخ مگر اگر سر
عاشق مقبول در توای معشوق افتد ای تو قبول
نمائی سر در ره آمد و رفت تو مفت افکند
گیر و هر جان الخ بپایت الخ ای عاشق جان خود را بپا
تو ای معشوق هر کجا که جلوه کنی نثار میسازد
این با هم دریغ نمیدارد فرقی الخ هر سر که در راه
آن سربلند زمان یعنی معشوق نثار نگشته
و گردن بار است آن سر قابل جدا کردن از تن
و گردن است هر جانی الخ و هر جان که بر فرق
آن جان جان یعنی محبوب نثار نشده لایق از تن
گردن است استغفر الله استغفر الله کلمه ایست
مثل معاذ الله و عیاذاً بالله ...
بالا سر نام گیاهی که بر بهر درخت ...
و بیمار شدن ... هست لغت ...

۱۲

هنوز فرق خجالت از ننگ کم خدمتی در پیش

باشد و سینه از زخم ناخن عار

تهیدستی سر به ریش اگر سپهر بی‌مهر

سنگ در دست با آیین شانه سینه چاک اره دو سره

بر شره قم نهد خیر باد ثابت هست می‌توانم گفت

و سر موی ازان زنجیر مو نتوانم گسست اگر

چون آیینه صد پاره صد شکست در دلم افکند ترک

روی وفا نگاه داشتن نتوانم کرد و سر ناخن ازان آیینه رو

نتوانم شکست که از یار گسیختن و با اغیار در آمیختن

خاک بی‌تمیزی بر فرق دانش

ریختن است خوشا وقت سر باخته که در

عرصهٔ ستم قاتل تیغ بر فرقش نهاده

و از استیلای لذت شوق دیدار زبان

زنهار نشش از کار افتاده فرخا حال

۲۰

یعنی پا از پایه اعتبار می‌اندازد چه اگر سر در پیش

است فرق خجالت کرده آید لفظ [illegible]

و اگر دو [illegible] معنی شرمنده [illegible] اصطلاح [illegible]

شرمندگی فرق خجالت [illegible]

[illegible] می‌نمود که هنوز فرق خجالت از ننگ

کم خدمتی فرق خجالت در پیش باشد چون کاتبین

بر همه نسخ متقدمین و متاخرین قلم اصطلاح جاری [illegible]

اند هیئت اصلی را تغیر و تبدل داده اند چه عجب

که این غلطی هم ازان قبیل باشد اگر سپهر [illegible]

[illegible] سنگ در دست ظالم منقش کننده [illegible]

خیر باد نشست زنجیر مو موی مثل زنجیر پیچیده

مراد محبوب است آسمان که بی‌محبت است [illegible]

شانه سینه چاک اره دو سر [illegible] گذارد مراد

اینکه کمال تکلیف و رنج دهد که ترک ثابت قدمی

عیش کنم از معشوق جدا شوم هرگز ثابت قدمی

عشق ترک نخواهم کرد و از معشوق بقدر سر مویی

اندکی جدا نخواهم شد و نیز صفت شانه همین است

که [illegible] سر [illegible] و ثابت [illegible]

محبت موی پیچیده از معشوقان ترک نمیکند و اگر [illegible]

آیینه [illegible] و اگر آسمان که سنگ در دست مانند آیینه صد پاره

ای شکسته شده صد شکست در دلم افکند که روی وفا

نگاه داری ترک کنم از معشوق آیینه رو جدا شوم

بقدر سر ناخن اندک وفا ترک از معشوق

جدایی نخواهم کرد و نیز صفت آیینه همین است

که اگر آیینه را صد پاره نمایند در هر پاره او روی [illegible]

و صفت آسمان باقبال اره بر سر نهادن [illegible]

و مانند آیینه صد پاره کردن سنگ در دست [illegible]

وارد و رعایت آن مهر و آیینه و سنگ [illegible] ناخن

ظاهر [illegible] از یار گسیختن [illegible] علت [illegible]

ثابت قدمی عشق و رسوخ محبت [illegible] این است که

از معشوق جدا شدن و با اغیار آمیزش کردن

بر سر دانش خاک بی‌تمیزی ریختن است ای [illegible]

ارباب [illegible] نشوری [illegible] بی‌تمیزی [illegible]

ساختن است زیرا که دانش و بینش عشاق [illegible]

که ما ورای محبوب از همه سررشته تعلق بریده دارند

و فرخاطال از قدم نشناخته که در جولان گاه
سر بازی مانند گوی بفرق دویدن و از
ضربت سیلی چوگان بلا از حالی بحالی نگردیدن
غرور عشق غیور فرق هر بیهوده تازی را بفتراک
نه بندد و طبع نازک پسند مودت هر چهره سرسری
را نه پسندد و چون قلم فرق به تیغ شگافته
و کار و بسر افتاده باید که درین راه خطرناک
قدم فرسا فرق بجای قدم تواند گذاشت
و مانند تیغ آب از سر گذشته چهره
بخون شسته شاید که درین معرکه جانسوز
جانگداز علم سر بلندی تواند افراشت سر زده
بیخ نونیاز جبهه سائی جناب عشق را نزیبد
و هر سر خود سر تازه قدم به عرصه لاف
گذشته در آشوب گاه نبرد از بیخبری نشکند

٢١

هر بر زده در بیخ نونیاز جبهه سائی
جناب عشق را نزیبد یعنی
بظاهر آثار عشق داشته باشد
لایق جبهه سائی جناب عشق
نیست هر بر خود ... خود
کلاه آهنی که بالای سر وقت
جنگ گذارند ... عشق
تازه قدم به عرصه گذاشته
عبارت از مرد نو وصل
جنگ و سپاهی

غیور غیرت دارنده و غیرت بر سه قسم است غیرت
عشق غیرت عاشق غیرت معشوق غیرت عشق
آنکه در هر دلی که عشق آید او را محروم از فیض
خود نگذارد و غیرت عاشق آنکه بر معشوق خود
دیگری را عاشق نخواهد و غیرت معشوق آنکه عاشق
خود را عاشق معشوق دیگر نخواهد که نوعی از نقص
حسن مستور است میگوید که عشق صاحب غیرت است
سر هر بیهوده تازی را بفتراک خود نمی بندد که هنگام
احتیاج مصیبت هر بیهوده تاز قائم نخواهد ماند
و موجب بی غیرتی عشق خواهد شد مرد طبع
الخ طبع محبت که نازک پسندی مشکل پسند است
هر بیهوده سر نمی پسندد که در من آید چرا که تا
احتمال اثقال نوائب تنگنا بدکرد هر گاه غیر مردان
و بیهوده تازان پسند عشق و محبت نشدند این
در گذشت بیان همت کشان قابل پسند عشق و محبت
می نماید مرد چون قلم الخ فرق به تیغ شگافته
و کار در بستر افتاده شخصی که جراحت زخم سر
بر داشته باشد ای چنانکه قلم فرق به تیغ شگافته
و کار در بستر افتاده است چنان است شخصی که جراحت
و زخم الم بر داشته باشد که در راه محبت که خطرناک
و از بسیاری دوری و تحقیق قدم فرسا شنیده است
سر بجای قدم تواند گذاشت و قلم نیز با صفت
تیغ و کار در بستر بودن راه به سر و دیده و با شنید
تیغ آب از فرق گذشته شخصی که بسیار سبب
غرق شدن دیده باشد و چهره بخون شسته
شخصی که از خون زخم کثیر چهره شسته باشد
مراد از تجربه کار و جنگ آزموده و مانند تیغ شخصی
که تجربه کار و جنگ آزموده شاید که در معرکه عشق
که جگر سوز و جانگداز است علم سر بلندی تواند افراشت
یعنی از همه سر بلند گردد و چون در تیغ این همه
صفات موجود اند لهذا در معرکه علم سر بلندی
می افرازد مخفی نماند که در شگافته افتاده و گذشته
و شسته بجا یای حدث همزه و فتحه نوشته ام
هر زده در بیخ الخ زده در بیخ کنایه از شرمنده منفعل
و کنایه از ترسنده و ترسناک ... نیا یا

قبول عشق را کهن با سوزی جگر از آتش محبت سوخته باید
و خاک راه محبت بفرق سر کرده خار تمنا در پا رفته شاید
که اگر صد کوره آتش امتحان برافروخته شود و هزار
محک تجربه به میان آید ز غش اخلاص درستش کامل عیار و
درست سکه بی نقصان برآید قدمی که در راه عشق گام
گزیده مرزا ده فرقی که هوای محبت در او پیچیده از تن
جدا مباد چه حسرتها که بر خط این فرق بر زمین نیاز بخت فرو
فرق بر بساط سودگان انجمن حضور نمی برد چه خوننابها
غیرت که هر دم از نایافت این اقبال بی زوال نمی خورد
سخن کوتاه بعد ازین عمر بتاراج داده و کوه کوه بار اندوه
را فتاده بر سر بر آن سر است که اگر بخت سرکش سر التفات
بر مسازی فرود آرد باقی عمر فرق از قدم گرامی برندارد
بلند که فرقش بعرش بساید و در صفا که ضمیرم غباری نیست
و چنینش بسیار خریدار لطف عام را در کاروان ای ... اعتباری نه اگرچه

۲۲

الیست یعنی پای و حدیث عشق که در ... اساد
ای عشق کسی را قبول میکند که در متن آید که
تا سعد کهن ... جگرش از آتش محبت سوخته
در راه محبت خاک بسر کرده و خار آرزو در پاش
خلیده ای همه آلام ... تنیهای ...
تا اگر ... ای آن ... قدمی اخلاص و کوره
آتش ... افروخته دران انداخته شود و هزار محک
تجربه در میان آید از اخلاص ... درستی کاروانه
و کامل عیار و درست سکه بی نقصان برآید الحق
... آتش محک هر چه آزمایند هیچ نقصی
بر نمی آید ... چون صفت از صفت کمال عشق
... لطایف مطلب بیکر ... منظری دارد
لهذا ... تا عبارت از سیاق ...
الخ ... قدم که در راه
عشق ... ای همیشه ...
در و فرقی الخ ... خواهش محبت ...
از تن جدا مباد بعد ازین ... اظهار حسرت
و هجران ... چه حسرتها الخ ...
کثرت و ... حاصل میشود ... لفظ
... فرق بر زمین نیاز ...
مراد عاشق ... کسی که ...
باشد ... مناسب ... بساط
سودگان یعنی ... بساط مراد از
حاضرین بزم معشوق یعنی ... عاشق ...
... حاضرین بزم معشوق چه حسرتها که ...
ای ... خوننابهای الخ اقبال بی زوال
حضوری معشوق ... معشوق ...
... غیرت ... ای ... سخن کوتاه الخ
سخن کوتاه برای اختصار کلام بعد ازین ای بعد از
احوال ... هجران ... عمر بتاراج داده و کوه کوه
ای بسیار بسیار بار اندوه بر فرق افتاده ...
بار هجران ... عاشق ...
احوال ... آن
... التفات ...
... باقی مانده

اگرچه معشوق غلط‌انداز در ظاهر برای پی گم کردن فرق راه
استغنا قدم فرساست اما در باطن فرق
نیاز طالب را در کنار رحمت و آغوش عاطفت ناز
مطلوب جاست فرقه از فرق اهل محبت که بسان فرق
صاحب پیشانی و شعور اند و از ننگ بیداشتی عاری تهی
فرق تا قدم دور برین اعتقاد و ارند که هرگاه آمیزش حسن
و عشق بکمال رسید در میان جان و جانان فرق نتوان
گزید اگر زیاده برین بساط سجده بر آنجناب فیع مآب
گستردن باعث تصدیعه و موجب صداع نمی شناسد
کاروان کاروان متاع گرانبهای سجده در دکان سرا
فرق نیاز آلوده مهیا و موجود میداشت اگر شکست رنگ
بر چهره ادب نمی اندیشید دریا دریا گوهر سخن بر فرق سر
نهادگان آن آستان آسمان مکان میپاشید پیوسته سایه
بلند بر فرق ارادت کیشان و فدویت اندیشان مبسوط باد

۲۳

آنکه سر طالب که سبب خطی باشد در آغوش
مطالعه بحق قسمت پس جائیکه مخفوظ بلطف خاص
معنوی باشم از تغافل ظاهری و لطف عام
معشوق چرا آنکه روا آزرده گردم و دیگر دلیل
سبب غباری اینکه مرو فرق‌راه فرقه یکسر اول ثانی
ساکن گروه و فرق بکسر اول و فتح ثانی جمع آن
صاحب پیشانی صاحب شان بجهت کشتنِ اشعر
یعنی گروهی از گروه های عشاق که صاحب
شوکت و شعور اند و از تنبیه مردی ناشی نیستند برین
اعتقاد دارند که هنگام بکمال رسیدن آمیزش حسن و عشق
جان و جانان یکی میشوند و فرق هیچگونه نمیماند
یعنی از کمال اتصال حسن و عشق و عشق حسن میشود
چنانکه حاجی ... سه ... که در ...
بمعشوقی برآید آخر شام ... پس ...
حال کمال اتصال محبت بدین منوال باشد از تغافل
و لطف عام معشوق نرنجیدن گویا از خود رنجیدن
... چون ... این ... را با اختتام رسانیده
اراده تحریر ... دیگر ... گاری ... حسن و عشق که
از دو ... صورت آمیزش دیگر صورت ... بود
کرد اما ... بر توقع ... باشد ...
کلام بسیار ... نمود مگر زیاده ... السجده ... السجود
سر بر زمین نهادن مراد از عجز و نیاز کردن ...
بالا ... بلندی و بلند قدر شدن تصدیع درد سر دادن
صداع درد سر ... عاشق بساط سجده یعنی نیاز ...
بر فیع معشوق گستر و یعنی نیازمندی و مستمندی
خود نوشت اگر زیاده ازین نوشتن موجب درد سر
معشوق نمی پنداشت بسیار متاع گرد ... بیت
نیاز در دکان سر نیاز آلوده که سر از سود ...
موجود و مهیا میداشت یعنی نظر بر تصدیع معشوق
حالات نیازمندی خود که فراوان ... است ...
و همین قدر اکتفا کرد و ... اگر ... باب
که صیغه ماضی ... یا ...
معنی ... آلودگی ... و ... گشاد
و ... ...

رقعهٔ سوم هنگامهٔ ازدواج جشن عشق با تشباری

شعلهٔ ادراک گرم گردیدن و بدمسا نه‌ی

مصقل قلم در آئینهٔ خیال به روی هم دیدن

زیبا عروس دولت را که از روز نخست نا فرد عشق نگار

است مشاطهٔ بخت کارساز چهره بگلگونهٔ نشاط می پرداز

رعنا نگار اقبال را که از بدو روز ازل خوش نگار

فرخ فالیست از آرایشگر طالع مدعا پرداز از حنای

خون ادبار دست نگارین می سازد و تازه بهار امید

گلشن گلشن می خندد و قد کشیده نهال امل چمن چمن

بار می بندد و بخت بلند ناصیهٔ اعتبار می افروزد

و فلک برای دفع گزند از اختر سپند در مجمر می سوزد

چشم بد دور از شاه بی تاج و سریر عشق که مخزن

چشمش سیم روان اشک بی پایان دارد و خزینه

سینه‌اش درم از زخم ناخن سکه زده داغ فراوان از آنجا

۲۴

همانجا عیشش بی ... طالع بهست آندیشی مال

... رعنا نگار ... رعنا ... خویشتن ...

خوبصورت نگار معشوق ... آرایش حنابندی

اقبال ... آمدن دولت ادبار رو تافتن بخت

بد و بکسر اول بمعنی آغاز و ابتدا ... مشاطه منسوب

نام ... معشوق خوبصورت اقبال را که از آغاز ازل

با مبارک فالی منسوب ... طالع مدعا پرداز آرایش

شده و چون ادبار ... دست آن نگار ... حنا

حنا بندد تا نگارین شود و ... فرخ فالی هم عقد گردد

غرض که وقت ترقی دولت اقبال است از ترقی

دولت اقبال عیش و فرخ فالی در جهان آشکار است

هر تازه بهار امید گلشن گلشن بسیار ... تکرار لفظ فائده

معنی کثرت می‌دهد مانند چمن چمن و غیر آن یعنی امید

که حکم تازه بهار دارد ... حصول مقصود بسیار شگفته

و خندان است هر ... قد کشیده ... سر ... بودن

امید از باعث بر آمدن فراوان ثمر می بندد و هر

بخت بلند ناصیهٔ اعتبارش افروزد ... بخت یعنی

شان و شوکت و ستارهٔ طالع بخت بلند ستاره طالع

که در عروج باشد یعنی بخت بلند آثار ... ظاهر

نماید و پیشانی اعتبار خویش می افروزد و وقتیکه

آثار بخت بلند بظهور خواهد آمد اعتبار آن زیاده

خواهد ... فلک برای دفع گزند ... آنچنان

وقت ... هنگام حمید است که آسمان ... مجمر

مجمر ست اختران را سپند قرار داده سپند سوزی

مینماید که مبادا چشم زخمی و آن ... رسد حال آنکه آسمان

دشمن عیش و نشاط است مگر این وقت آنچنان

فرخنده و همایون است که فلک خود سپند سوزی

می نماید و این کمال ... سعادت است

قوله چشم بد دور ... چشم بد دور کلمه دعائیه

و لفظ یار محذوف سیم روان سیم بایع اقوت

و اشک را باعتبار روانگی سیم روان قرار داده

یعنی شاه عشق که بی تاج و سریر است

و حال آنکه شاه را تاج و سریر لازم است

چشم بد دور پادشاهان در مخزن ... چشم

... در ... مخزن ... سیم روان

از انجا که از دیرباز مے خواست که از
هواداری اقبال چهره شگفته
بلبل وار با گل رنگین لقای حسن
نازک مزاج طرح رنگ رنگین
اختلاط ساز کند و بپشت گرمی
طالع رخسار برافروخته پروانه
کرداری تا بانه برگرد سر گردیدن
شمع خورشید ضیای جمال
آغاز دریں هنگام عشرت
انجام که بهار حسن گل گل افشان
گشته و جهان بکام دل بلبلان
حسن را در سر خیال جلوه
گری افتاده و عشق را
سودای آشوب گستری

۲۵

اکتفا بالا ولی بپشت گرمی مدد آن شاه عشق [illegible]
که عدد گاری طالع چنانکه پروانه رخسار برافروخته [illegible]
بکمال شوق در نسبت قربان شمع میگردد [illegible]
شمع جمال یعنی حسن که نور آفتاب [illegible] است گرد
آن نازنین [illegible] تصدق شوم و حال رخساره برافروخته
چهره شگفته [illegible] هنگام الخ [illegible]
تحریر مکتوب که عشرت انجام است و بهار حسن گل افشان
گشته یعنی حسن بهار جوانی رسیده از ناز و ادا گل افشانی
میکند و جهان الخ اکتفا با ولی مراد از بلبلان
عشاق چون حسن به ترقی شباب آمد جهان بمقصد
دل عاشقان گشته که هر قدر گل افشانی ناز و ادا خواهند
دید فریفته خواهند گردید [illegible] طبع سلیم [illegible]
واضح باد که در بعض نسخ فقره اول [illegible] بنظر آمده
که بهار حسن گل گل افشان گردیده [illegible]
باین نوع معنی توان گفت که درین ایام که بهار حسن
[illegible] گل افشان است یعنی ایام گلفشانی
فصل بهار است و زمانه بر مقصد دل عندلیبان [illegible]
عندلیبان که عاشق گل اند [illegible] که ایام بهار آید
و گل شگفته گردد و همچنان زمانه [illegible]
ایشان برآورده ایام بهار برای عروسی بسیار [illegible]
و همایون میباشد [illegible] حسن [illegible]
شباب عنفوان جوانی خود در [illegible] خیال افتاده که
جلوه نمایم تا موجب شهرت حسن گردد و نیز جلوه گری
و خودنمائی حسن امری طبعی است چنانکه [illegible] جامی
[illegible] چون حسن [illegible]
سرشت [illegible] ز روز ازل [illegible]
حسن خواهد بود تقاضای او جلوه گری خودنمائی [illegible]
و در ازل [illegible] حسن الهی پیدا شد یعنی [illegible]
جمال حسن الهی جلوه گری و خودنمائی کرده است چنانکه
در حدیث قدسی است کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بعد از ان
دیگر حسن که فرع آن اصل [illegible] جلوه گری
[illegible]

بسلسله جنبانی شوق زنجیرخا و تحریک آرزومندی
زور آزما رسول والانظر تیزرو چشم بینارا
که فیض نظر نورالانوار یافته و بیک چشم زدن
گرد گیتی شتافته به پیغام گزاری دخوش نگاری
شاهد دلخواه خاطر پسند حسن برگماشت
و آرین نوازش پایه شکوهش بلند
گردانید و علم سربلندی برافراشت
دیده جهاندیده باامتثال فرمان انگشت ثمره بر
دیده نهاده با پای نگاه از خانه چشم برآمد
بهر کوچه و دیار دلفریب سحرکار و شهر تمام رسید
نیرنگ بازصورت درآمد نگاه دوربین را البته
شهرستان دیدار ساخت و در هر صورتی
به تعمق نظر پرداخت برای صورت گرفتن نقش مدعا
بهر صورت بغور کار بغور هر صورت رسید و آخر کار

٢٦

که زور آزما بنده ست یعنی تمنای بهر چیزیکه می آید اگر
کسی آن را مانع شود در آن وقت بسیار زور می نماید
و از سر آن چیز بر نمی خیزد قاصد نظر را به پیغام گزاری
نیب معشوق حسن که دل پسند خاطر خواه است
برگماشت چه قاصد که والا نظر ست که فیض نظر الهی
یافته و چه قاصد که چنان تیزرو ست که گرد عالم در
چشمک زدن شتافته و الحق چنانکه ذات بحت الهی
غیر محسوس ست همچنان قاصد نظر نیز
غیر محسوس ست و از مشرق تا مغرب در چشمک زدن میرود
و می آید مراد ازین نوازش الخ نوازش حاصل با مصدر
نواختن ای عاشق پایه شکوه قاصد بسبب سرفراز
کردن به پیغام گزاری بلند گردانید و علم سربلندی
او برافراشت یعنی قاصد را از حصول رتبه پیغام گزاری
شکوه و سربلندی حاصل شد مراد دیده جهاندیده الخ جهان
آزموده کارو گرم و سرد روزگار کشیده امتثال بجا
آوردن فرمان انگشت بر دیده دیا چشم نهادن اصطلاح
قبول کردن نیرنگ که معرب آن نیرنج ست حیله و سحر
و افسون و طلسم آنچه مرتبه اول نقاشان با انگشت
کشند و در اصطلاح شعرا بمعنی عجایب فیه در سحر و طلسم
عجائبات پیدا شد صورت نقش ظاهر و شکل نام
لهذا قائل صورت را شهر قرار داد و در اصطلاح معنی
نوع و طرز بلد و شهر و نشان و شتر مرغ و جانی نه نهادن
شتر مرغ ای رسول دیده که آزموده کار بود و بزرگ
دیده بود برای اطاعت حکم شاه عشق مژگان را که بجای
انگشت او بود بر دیده نهاده ای اجابت کرد
با قدم نگاه برای تقریر خواستگاری از خانه چشم یعنی
حد حدقه دیده برآمده در هر کوچه و دیار و شهر صورت
چه دیار و شهر صورت که تمام آرایش دارنده عجائبات
نماینده و دلفریبنده و کار سحر کننده یعنی چنانکه سحر
دل مردم را بطرف خود میکشد همچنان آن شهر قلوب
خلائق را بطرف خویش میکشد در آمده نگاه
خود را که دوربین بود سیاحی شهرستان دیدار
ساخت یعنی قاصد که پیغام گزاری در شهر
در آمده هر یک صورت را دیدن گرفت تا صورت
جستن شناخته امری که برو متعهد گرفته النصر اسرار نماید

واحسنه کار نظر بجمیع صور صورت سراپا
معنی حسن برگزید از کمال شوق برگزد والا
نظر خویش گردید هر چند ساده پرکار
حسن از نگاه چشم دانست که باعث آمدنش
چیست لیکن بر در تجاهل زده بی تجویز شکوه
و تمکین پرسید که ای پریشان نظر چرا
آمده و فرستنده ات کیست زبان آن
که گزارنده مقاصد بیانی ست از کار افتاد
و بچشم سخن گو که او اکننده مطالب
و جدانی ست نوبت گفتار
نکته هائیکه سطر لسان داشت
با هم آشنا شدند و در یک
طرفة العین صد نکته سر شد
رمزی بجنبش از حسن ادا ادا

کمال شوق یعنی بکمال آرزو و تمنا بر بلند نگاهی چون
تصدق گردید که نگاه من بسیار بلند بود که چندین
صورت صورت حسن را برگزید و فوقی پدید نیامد
هر چند الخ ساده نادان بی اندیشه و معشوق
بی خط را هم ساده گویند پرکار بضم اول کامل
کامل و فریبنده و بفتح اول با یای و کاف نگارش
سراسر نام افزاییست که مماز من تماشائیان اثر
کشند و معرب آن فرجار است و تماشای عالم صورت
و اسباب سامان چیز و طوق زنجیر گویند و بصورت
ساده پرکار یک لفظ مرکب توان خواند یعنی شخصی
که سامان ساده دارد ای ساده رو بود یعنی هر چند
حسن که در ظاهر نادان و یا ساده روست در باطن بسیار
کامل و فریب دهنده یا آنکه حسن که ساده پرکار است
از دیدن نگاه چشم قاصد که بسیار بغور و تامل بود
کیفیت حال دریافت که برای چه آمده ای برای
خواستگاری من آمده که باین طور می بیند لیکن
الخ تجاهل دیده و دانسته نادانستگی نمودن تجویز
اجازت دادن ای اگرچه حسن با شکوه و تمکین اجازت
نمیداد که از هر کس حال پرسد مگر بی تجویز آنها از قاصد
پرسید که ای پریشان نظر تو چرا آمده و فرستنده
تو کیست که باین طور می بینی از اینجا بیاد کی پرکار
حسن باید فهمید که با وصف دراک حال باز از قاصد
استفسار حال کرد ای در صورت ساده نظر می آید
و در باطن کسی نمیداند که این چنین با عقل و زیرک
ست الخ زبان الخ قاصد را که استماع سخن حسن
زبان ظاهری که از و مقاصد بیانی ادا میشوند
بسبب هیبت و شکوه حسن با خود بیان نشای از
از کار افتاد ای زبانش بیکار گردید و هیچ گفتن

بد بیپروانگی شوق نهانی و پشت گرمی نیاز پنهانی
شمع آشنای روشنائی یافت و ظلمت
بیگانگی رخت کدورت بسته از ان صفا آگین
بکیسو شتافت حسن مراد در لباس بیا خواسته
و زیور ادا آراسته چشم را بجنبش مژگان
جواب به پیرایهٔ قبول پیراسته نهفته
از نهفتن و پنهان از نگفتن بگوش بشارت
نیوشش نگاهش گفت و در آواسته مدعا زبان
غمزه را به نیرنگ سازی کشاده باشاره گوشه
ابرو صد جهان سحر پردازی را ساما ن داد فرستاده
پس از تر طیب دماغ از روائح عنبر بیز گلشن
رضا و تلوین چشم از نقوش دل آویز نگارین
مدعا بالبی از فرد و مواصلت سرشار و با دلی
شاهد کام در کنار مراجعت نمود و در دوازه

بیگانه شدن ... کدورت ... شدن ... صفا
زدست بستن ... تاریکی بیگانگی ...
کدورت از ان مجلس که صفا بود بست یعنی ...
کرد و با سبب ... شدن شمع ... صفا
تاریکی و بیگانگی از ان مجلس که سرا پا صفا بود ...
شدن و پر ظاهر است که هنگام در میان آمدن
صفائی یگانگی کدورت بیگانگی باقی نمیماند و حسن
مراد الخ ... بعض نسخه ... بلفظ جواب ... نگشته ...
و اگر با معان نظر دیده شود از جنبش مژگان ...
جواب حاصل میگردد و مراد در لباس بیا خواسته ...
ادا آراسته صفت حسن یعنی شاهد حسن که مراد ...
که خواستگاری باشد بر فرد اشارت و ادای ...
معشوق آراسته بود ... آنچه است که ...
بیا آید آن حسن چشم را بجنبش مژگان یعنی اشارت
قبول عروسی نموده سخنانی که قابل ... گفتن ...
در گوش بشارت نیوش قاصد چشم نهفته و پنهان گفت
و چون قاصد چشم بود لهذا گوش ... نگاه قرار داد
در بیان مدعا که بحرکات چشم بود زبان غمزه را ...
کشاده ای بیان ... مطلب ... غمزه کرد ...
یعنی عجائبات نمود اگر در آراسته ... خواسته ...
موصول گفته شود حسن ... مضاف ... مراد ...
و باین طور توان گفت که شاهد حسن مراد خود را در
لباس بیا خواسته و زیور ادا آراسته چشم را بحرکت
مژگان به پیرایهٔ اجابت پیراسته ای پیام ...
قبول نموده کلماتی که قابل پوشیدگی و نگفتن از غیر
بود در گوش قاصد گفت ... رسانید در بیان
مدعا که زبان غمزه یعنی بحرکت چشم او عجائبات نمود
از سطاو ... لطافی دیگر ... آن
آنیست که شاهد حسن اول ... مقرون ...
باطن ... گفت ... از ان مدعای عروسی
بر زبان غمزه آورد ... باشاره الخ ... اول
... فرستاده ... ترطیب ... ادن ... روائح
جمع رائحه بمعنی خوشبو دماغ را از خوشبو ...
... رضا ... خوشبو ... تلوین ... نگارین
... معنی ...

۲۸

و ورود تازه نشاط حصول مقصود بر روی عشق منتظر
چشم در راه و گوش بر آواز گشوده عشق از بین فسون
که از راه گوش دمیده بر حال خود نمانده آستین
بر صبر و شکیبائی افشانده آن دست بیطاقتی دست
بدامنش آویخت که آرام از دلش چون قرار از کار آلودگان
بهوای باده وصال یوسف جمال دل باخته
و از کمال بیتابی شوق دیدار بنهایت انتظار وصال
ببوی پیراهن ساخته گریخت ترانه شوقش
رسا انداز و سیر آهنگ مقام بیتابی گردید و دست
امیدش هوادار هزار رنگ گل چیدن رنگین
گلشن کامیابی نبض اضطرابش تپیدن آغاز
کرده چشم اشتیاقش پریدن ساز چه گریبانها
بریان نزهت فرقه چه چاکها از جیب تا بدامان
زده و تیر آزرده بار آلایش لباس کوشش نبیده

و صد در و یعنی قانون طرز روش فوج و سبب جیب
در نمانده و در فشانده های موصولی هرگاه
افسون مژده وصل در گوش عشق رسانید عشق از شنیدن
آن از حال خود متغیر گشته صبر و شکیبائی گفته آن بسبب
کمال بیطاقتی دست بدامن مقصد آویخت
بیان علت دست در دامن زدن میکند که آرام
الخ کاف تعلیلیه است ... آلودگان ... بهوای
باده وصال یوسف جمال دل باخته صفت ...
چنان مخمور اند که در محبت شراب وصال یوسف
جنون دل باخته اند یعنی بسبب ...
حسن آن مخموران یعنی عشاق را دل در اختیار
است از کمال بیتابی شوق دیدار بنهایت انتظار
ببوی پیراهن ساخته عطف بر فقره بهوای باده وصال
یعنی آن مخموران چنان اند که از بسیاری ...
شوق دیدار و نهایت انتظار وصال معشوق ...
پیراهن محبوب اکتفا میکنند و میخواهند که جمال ...
او ببینند و این تلمیح بقصه حضرت یعقوب
علیه التحیة والثنا است که برای ایشان بشیر ...
ببوی پیراهن یوسفی اکتفا نکرده عازم ملاقات
شدند مطلب اینکه با وجود رسیدن مژده ...
چنانکه قرار از کار آلودگان ...
میگریزد همچنان قرار از دل عشق گریخته ...
بنا بر دست بدامن مقصد آویخته تا زود ...
وصال هم مشرف نماید ترانه الخ ترانه شوق
عشق انداز رسا و افزوده و آهنگ کامل ... مقام
بیتابی گردید یعنی شوق عشق در بیتابی بسیار شده
که بمنزل مقصود و فائز شود ... الخ
بالا ولی و دست امید عشق ... هزار رنگ ...
گلشن رنگین کامیابی ای حصول مقصود ...
گردید یعنی عشق را امید بهم رسید که از گلشن وصال
از بوی کنار گل مقصود خواهم چید ... نبض الخ
نبض اضطراب عشق از حرکت آمد ... چشم الخ
الکنی بالاولی چشم شوق عشق بپریدن ... گردید
کثرت اضطراب چشم بپریدن ...
... گریبانها الخ ... برای ...

٢٩

شده از کمال بیتابی
شوق دیدار و غایت انتظار
وصل بر بوی پیراهن ساخته
از نوی ... مژده وصال ...
شده ...

[illegible]

و چامه گلدوز بسر کاری جنون بسر انجام یافته
داغ بسرشیده کم سربازی بکمر جان بسته بنان پنجه
مژگان را از خون جگر رنگین ساخته که حنای نظر
بازان بدین رنگ شاید و موی ژولیده را آویز
فروهشته که سهره آشفته حالان بدینگونه در خور
نماید هوا را پامال کرده که تختم انیست و داغ را بر
جا داده که افسرم چنین بترتیب آتشباز پرداخته
و از قطره خون آلود گلریز و از آه شعله خیز آسمانی
ساخته اشک ستاره ریزش بجای ستاره افشان
بوده چهره اصفرش چون ماهتابی برافروخته درخشان
دست بسر انجام چراغان برآورده و در فانوس خیال
هزاران شمع آرزو روشن کرده آنگاه همعنان جهان
جهان آشوب زائی و هم رکاب آسمان آسمان آشفته
بر سمند تیز گام آرزو دست سوار شده

۳۰

این فقره نیست و در بعض نسخ باحجاب دیده در
الحقیقت عبارت انواع افرامیند اهمه میان
جانبازی الخ کنایه باشد بر بعض تراوش خون
قرینان الخ بنان پنجه اول است انگشتان اوراز
عاشق ای عشق به سر پنجه مژگان که خون آن گشته
شده بود آنرا بجای حنای عروسی در انگشتان
پنجه مژگان بست که حنای عروسی عشاق از این
رنگ بیاید تا بر یک شناسد که این عاشق است
قد موی الخ ژولیده پریشان شفته موی
سهره با سین جمله نقطه هندی و آن تار ها
زر و نقره و نیز رنگ گلهای ببافند که در شب عروسی
بر سر نوشاه بسته بر چهره فرو میگذارند در کشور ما
تا حال هم اثر و سایر و در ولایت در زمانه قدیم بود
در حالا مفقود و در زبان شاهان چنانکه گفتند
قال الشاعر چشمان تر از اشک مسلسل است
ای عشق پریشان سر خود را فرو هشت که باز
آشفته حالانم سهره بدین نوع لایق است هم
هوا را الخ هوا حرص آز یعنی عشق حرص و آز
و اوراهی تمنا های معشوق پامال کرد که برای عرش
تخت شاهی که روز عروسی باشد همین است
و داغ الخ و داغ عشق تازه عشقی بر سر جا داد
پیدا کرد که کلاه من چنین است که عاشقم
الخ بعد آرایش شاهانه مرتب گردانیدن آتشبازی
مشغول گردید که این هم از لوازم عروسی است
مروا الخ گلریز آسمانی هر دو قسمی از آتشبازی
و عشق از قطره خون آلود خود که از آن فواره ها
خون روان می باشد گلریز و از آه آتشین که شعله
پیدا کننده بود آسمانی ساخت و مناسبت قطره
که خون و اشک بر زمین میریزد بگلریز مشابهت
آه که همواره قصد عروج دارد با آسمانی خالی از لطف
نیست و هم اشک ستاره الخ ستاره نشان نیز قسمی از
آتشبازی اشک چشم عشق که برنگ ستاره
افشان بوده و چهره اصفرش الخ اکتفی بالاولی

بمدعای مدعای تمنای خاطر کامگار تمام راه از نثار اشک شادی بگوهر گرفت و از انعکاس رخسار زرد بافشان زر چون آن برداشت را هنگام فرود داشت رسید عشق جان در آستین رخت بخت بآستان جانان کشید چون این خبر فرحت اثر گوش زد حسن گردید باز دیاد نشاط پیرهن پیرهن بر خویش بالیدبل از وفور انبساط در پیرهن نگنجید باینکه دل میخواست به تقطیع پرداخت و سراپای خود بزیور آراست با کمال حیا پرورے در حجله آرایش نشست و از عرق شرم گرد رو پرده مروارید بر چهره بست در چشم خویش نگاه سرمه ناز بر وشے کشید که دلها از تیغ سیه تاب بسنگ سرمه کشیده غمزه اش درو نیمه گردید

٣١

میساخت مرجون الخ برداشت کوچ نمودن و فرود داشت فرود آوردن ای هرگاه آن کوچ را که عشق از مقام خود کرده بود زود قصد فرود آوردن رسید عشق در حالیکه نقد جان برای رونمائی عروس بهم بال جان در آستین داشت رخت بخت خود را بآستانه معشوق کشید و نیز دادا داول بآستانه عروس میرود تا خوانین آن طرف رسوم خاندان خود را ادا نمایند مرجون این خبر الخ هرگاه خبر خوشی اثر دارنده آمدن شاه عشق شاهد حسن شنید مم باز دیاد نشاط الخ از دیاد افزون شدن پیرهن پیرهن بسیار همچنین جهان جهان بل حرف تقریب آنچنان انشنید آن خبر شاهد حسن را از افزونی خوشی شد که بیبا بر خود بالید حالیا برای اظهار کثرت نفع شوق این هم ترقی مینماید که بر خویشتن بالید غلط گفتم بلکه آن از زیادتی انبساط فربه و تنومند شد که در پیراهن نگنجید مراقسان سبب دادن خوشی است اکثر فربه و تنومند میشود مرباینکه الخ تقطیع در لغت پاره کردن و شعر کوتاه گفتن گرفتن ... سبب رسیدن از ایشان جدا شدن مه در اصطلاح پیراسته کردن است بنوعی که دل شاهد حسن میخواست که خود را بتقطیع و پیراسته نمایم همان نوع بتقطیع خود را پیراست مر و سراپای خود الخ و سراپای خود را شاهد حسن بزیور آراسته ساخت این میان آرایش بطریق اجمال گرد تفصیل نمایند مر با کمال حیا پروری الخ شاهد حسن در حجله آرایش بکمال حیا و شرم نشست تا خود را تقطیع نماید و عروسان در گوشه تنهائی آرایش نمایند مر وازعرق الخ گرد بکاف فارسی بالکسر ... که زنان گرد رخ جهت زینت می بندند که قال الشاعر گلشن حسن تو از آب گهر سیرآب است گرد رو چاه زنخدان تر اگرداب ... اطراف ... رو عرق و شرم که گرد رخسار شاهد حسن بر آمد آن ... گرد رو بر چهره بست ... این طور معلوم شد که از عرق شرم گرد رو چهره ...

خون ز شستن پامال کرده همت زیبای نازک جان فرسایش
گل کرد که حنایش بدین رنگ زیبا بود و از تاب باده
پنهان گشته شوق چهره آتش هزار اره
گلشن گل بار آورد که گلگونه آتشش بدینگونه شایسته
نمود دست نازنین را برنگی نگار بست که صحرا
خار حسرت در دل گل شکست از رشک پاره لعل
که در حلقه زرین گوششش جا گزید یکباره دل گرفتار
حلقه تنا سراپا خون گردید از زیبائی بدر محجوب خلخالش
چشم خورشید حیران ماند و از حسرت گوشواره گوهر نشانش
چرخ یک فلک پروین از دیده افشاند از غیرت انگشترین
او که رنگ نگینش آبروی خورشید برد هلال در خون
رنگارنگ شفق غوطه خورد فی چه میگویم زینت
خداداد از بند زیور آزادش زیور را از آرایش
بی اندازه داد و به زرده رهی هزاران هر صفت نهاده

که از مدتی تماشای آن مسلسل شسته حالا که آثار ظهور
آن ظاهر شد چهره او از خوشی سرخ گردید و معلوم
است که بباده کشیدن سرخی بر چهره پدید می آید
که گلگونه چهره حسن همین رنگ شایسته می نمود
دست نازنین الخ نگار یعنی خانم و نقش کشنده
و قسمی از حنا که محبوبان برکف دست تعبیه دادند
و اینجا همین مطلب است که شاهد حسن دست نازنین خود
حنا را برنگی بست که بملاحظه سرخی آن گل که دریا
رنگین بست فراوان خار حسرت در دل شکسته که من
اینچنین رنگین نیستم مراد از رشک الخ حلقه زرین
از زیور که دران پاره لعل با گوهر آمیخته در گوش
میگذارند ای از رشک پاره لعلی که در حلقه زرین
بگوش خود پوشیده بود بسیار دل که گرفتار حلقه
وصال حسن بود تا بخون هی هلاک گشتند که پاره لعل
بگوشش رسیده و ما نرسیدیم مراد از زیبای الخ
ماه کامل چهارده هم شب بدر محجوب بدری که از زیبائی
تهی باشد و خلخال را بدر محجوب بدان تشبیه داد
که گرد حلقه و در میان خالی میباشد ای حسن خلخال
که پوشید و آن حکم بدر محجوب داشت بان زیبائی
که خورشید بمشاهده آن حیران گردید که من این حکم
بدر کامل میدارم لیکن زیبائی این بدر محجوب
نمیرسم مراد از حسرت الخ گوشواره نام زیوری
که در گوش می بندند شاهد حسن گوشواره گوهر
که در گوش بسته در حسرت آن آسمان یک فلک
یعنی فراوان پروین ای اشک مسلسل از چشم افشاند
یعنی گریست که من هرچند گوشواره مهر و ماه میدارم
لیکن باین گوشواره گوهرین نمیرسد دیگر سیما
ظاهر است مراد از غیرت الخ شاهد حسن انگشتری که در دست
پوشید نگینش چنان رنگین بود که خورشید را با آنکه
صانع الجواهر است آبرو کرد که آن خورشید گاهی
اینچنین گوهر را از رنگ داز غیرت آن انگشتری
هلال یعنی ماه نو از ندامت در خون رنگارنگ
شفق غرق شد چنین خوبی من ندارم حال آنکه
هلال از انگشتری بهیکل میباشد سرخی فی الخ بند گرد

۳۲

هر نشست نهاده گوهر را آبروی تازه بخشیده و لعل را غازهٔ
سرخروئی بر چهره کشیده از لباس نگینش گل چمن
چمن برنگ تشویر اندوخته و ارغوان بکاروان رنگ آتش
حسرت سوخته بیچون حمائل گلشن را انتظار در آورده عروس
عشوه گر حمائل مجره در بر فلک گلشن گلشن خجالت گل کرده
بخت سفید آینه دار نگیر بهار نگارش شده آرایش جاوید
مشاطهٔ رخسار صد چمن گل در کنارش هرگاه بهار گل افشان
زیبائی خود مشاهده کرده نهال قیامت خیز قامت او
با آبیاری چشمهٔ آینه هزار گلشن گل عشوه بار آورد چون رخسار
تجلی فرینش بروی پرتو انداخت آینه از فرط گرمی و رنگ آب
منجمد از تاب آفتاب گداخته و قتیکه چهره از نشاط و صفا
برافروخته را در روی بسان صبح از جیب آینه آفتاب افشان
و مهر تابان سر کشیده از عکس رخساره رنگین او سمن گل در کنار گردید
و بلورین جام از بادهٔ گلگون سرشار از خیال چهره از حیا عرق کرده

چنان رنگینی دست داده که گل از شرم آن بسیار
رنگ پشیمانی اندوخته و ارغوان از رنگ گل او
که بسیار سرخ و رنگین میباشد از مشاهدهٔ رنگینی آن
در بسیار آتش حسرت سوخته که ...
و آتش با کاروان چه مناسبت حمائل ...
عشوه گر حمائل مجره در بر صفت عروس فلک
عروس فلک که حمائل کهکشان در بر دارد و در عشوه
مینماید با عتبار نشانهای کواکب ...
شاهد حسن حمائل گل را چندان افتخار دست داده که
عروس فلک عشوه گر حمائل کهکشان در بر دارد
و هرگاه از او دید بسیار خجل شد که اینچنین حمائل در بر
نیست و هر بخت سفید از بخت سفید بخت نیک
سعید خلاف بخت سیاه معمول است که در آیین آرایش
آینه پیش روی گذاشته آرایش مینمایند و نیز
در آینه صورت خود را بهر نوعی می بینند تا اگر کدام
نقص در آرایش مانده باشد از او نمایند هرگاه شاهد
حسن از آرایش فراغت یافت بخت نیک ...
حسن آینه داری کرد تا صورت خود را معاینه نماید
همه و آرایش جاوید ... بالا ... ضمیر راجع
طرف حسن ... آرایش جاوید یعنی آرایشی که گاهی
زوال نیابد مشاطهٔ آرایش ... رخسار ...
آب و رنگ صد چمن گل در کنار آن رخسار بود
یعنی آرایش همیشگی رخسارهٔ حسن آراسته تا از بیم
زوال ایمن باشد هرگاه بهار ... هرگاه شاهد حسن
بهار زیبائی خود را که گل افشانده بود در آینه مشاهده
کرده نهال قامت حسن که قیامت پیدا کننده بود
با آبیاری چشمه آینه هزار گلشن یعنی بسیار گل عشوه بار
آورد ... صورت آراسته خود را در آینه دید
بسیار عشوه نمود هرچند مضمون آینه ...
تمام میشد حاجت دیگر معنا نبود لیکن از
زور طبع و خیالات شاعرانه دیگر از مضامین ...
شده که آنرا ... در بعض مقام ...
رخسار تجلی الخ چون رخسارهٔ حسن ...
تجلی بود هر آینه سایه انداخت ...
حسن آفتاب ... آینه از زیادتی گرمی رخساره ...

آسمان لبریز است تابنده گشت و دریا مالامال گوهر
ارزنده در ساعت همایون و فرخنده شگون
سعادت توام دولت همدم که خورشید انور سرگرم
نمایش بود و سعد اکبر منتظر مقدم مهمان آرایش
در انجمن اتحاد آن دو تابنده اختر را شرف اتصال
بخشیدند و دو گوهر ارزنده را در سلک ازدواج
کشیدند گلشن نشاط تازه شد و ساز انبساط بلند آوازه
عشق والاهمت از جان شیرین شکرریز گردید و
از شور تهیدستی مانند شکر آب آمیخته گداخت
نقد سفیدش را ارونما داد و از انفعال تنگ مایگی
بسان آینه صیقل کشیده رو ساخت و چون چشم بیدار
نظر فریبش گشاد بیک دیدارش افتاد آنچه افتاد
جان بجانان پیوست و تن از ملال تنهائی وارست

رقعهٔ چهارم در تهنیت عید قربان

۳۴

ای آینه از افتادن عکس چهرهٔ شاهد حسن که بسبب حیا قطرات عرق پیدا کرده بود چنان معلوم میشد که گویا آسمان از اختران درخشان لبریز گشت آسمان با آینه و کواکب بمثال قطرات عرق مر دریا الخ اکتفی بالاولی ارزنده قیمتی و بیش بهای آینه بسبب عکس چهره از حیا عرق کرده حسن چهره میشود که دریا از گوهر قیمتی مالامال گشت کنایه در ساعت الخ ساعت زمان و روز قیامت شگون بضم اول فال نیک و بد داشتن از چیزها باشد مثل آواز پرواز مرغان و حرکات ناشایست آدمیان و وحوش و امثال آن توام دو طفل از یک بطن و در اصطلاح برابر همدم انیس جلیس یعنی هرگاه حسن از آرایش و پیرایش آینه دیدن فراغ گرفت در زمان مبارک شگون نیک ارزنده برابر سعادت و همدم دولت یعنی دولت و سعادت آن زمان را متفق بودند و خورشید روشن سرگرم خواهش آن بود و سعد اکبر الخ اکتفی بالاولی سعد اکبر مشتری و سعد اوسط زهره و سعد اصغر ماه و بودن آنها در برج شرف قران السعدین نامند و آن برای عروسی بسیار مبارک ... مقدم جای قدم و آمدن آن زمان چنان با سعادت بود که سعد اکبر منتظر آمدن مهمان آراینده ... ساعت سعید از آهستگی حاصل میگشت ... میشود که روز افروز ساعت قران السعدین ... در انجمن الخ اتحاد یک شدن اتصال ... در یک برج در ساعتی که ... در مجلس ... وحدت آن دو روشن اختر یعنی عاشق و حسن ... اتصال ... آمیزش بخشیدند یعنی ... در عقد نکاح کشیدند اتصال ... از ازدواج زوج گرفتن و باهم جفت شدن ... از تواج بود ازدواج من باب افتعال ... کردند و آن دو گوهر بیش بها یعنی عشق و حسن را بسلک زوجیت کشیدند گلشن الخ باغ نشاط ... ازدواج تازه شد ساز الخ اکتفی بالاولی ساز انبساط طرفین بلند آوازه ای پر صدا شد عشق الخ شکرریز آنچه ... سرا با ... نثار کنند ...

قربانی چشم بسته عید قربان خیال شهید بخشنده حسرت
طواف کعبه محترم وصال زخم سجان بر داشته تیغ دو دم
لطف عتاب آمیز جگر بخون انباشته شمشیر شهادت جوهر
تغافل خونریز صید زخم خورده در انتظار زخم دیگر هلاک
گردیده حریم دلفگاری شکار نیم بسمل چشم در راه و گوش
بر آواز تشنه تیغ نامهربان شکاری کفش خسته آبله
در پای وحشت جان در بدن گداز ناشکیبائی سایبان
سیه تاب داغ بسر بادیه خورشید قیامت تا جنون
رسوائی سیر آهنگ رسا انداز حجاز نیاز مقام شناس
قانون نالهٔ پرده سوز و گداز خون تمنا بگردن گرفته منای
پاکبازی تیغ بخون هوس آلوده بدل سوزی هوس گدازی
خون سعی هر گروه راه دشوار گذار تمنا قدم سر دوم شمشیر نهاده
طریق صعب گذار مدعا کامیاب چاشنی لذت ذوق مجلس
ناکامی سیر چشم کاسه سرشار بزم خونابه آشامی که چون چشم

شهید خسته دل حسرت گمند گردید کعبه بزرگ وصال
معشوق ست یعنی چون طواف کعبه بزرگ وصال
کردن نمیتواند لهذا در حسرت آن شهید خسته دل ست
مر زخم سجان بر داشته الخ عتاب خطاب کردن کسی را از
خشم تیغ دو دمه تیغی که بهر دو طرف آب داشته باشد
و آن بسیار سفاک بود لطف عتاب آمیز لطفی که با خشم
آمیخته باشد و اینجا همین آمیزش آن را تیغ دو دمه قرار داده
ای آن عاشق از تیغ دو دمه لطف عتاب آمیز معشوق
در جان زخم بر داشته ای جان او مجروح تمنای لطف
عتاب آمیز معشوق ست یعنی جانش میخواهد که معشوق
لطف عتاب آمیز چنانکه سابق مینمود نماید جگر بخون
الخ انباشتن پر کردن ای شمشیر تغافل معشوق که
خونریز ست [illegible] جوهر شهادت [illegible] یعنی از بسیار
سفاکی و خونریزی که شمشیر او دارد شهادت جوهر
آن شده از آن شمشیر عاشق جگر بخون پر کرده [illegible]
هلاک [illegible] زخم خورده الخ [illegible] شکار کردن
و شکار کرده شده حریم گرد چیزی [illegible] گرد اگرد کعبه
خصوصا که در اطراف آن شکار کردن منع ست
و دلفگاری را برای آن نسبت بحریم کرده که دلفگار
سزاوار شفقت ترحم ست نه در خور جور و ستم
یعنی آن عاشق چنان صید زخمی ست که در چار دیوار
دلفگاری در انتظار زخم دیگر هلاک شده ست [illegible]
یا آنکه کسی در حریم شکار نمیکشد مگر آن چنان زخم خورده
دلفگار گردیده که در انتظار زخم دیگر هلاک ست
تا از عذاب [illegible] جانی وارهد [illegible] شکار نیم بسمل الخ
تشریف بزرگوار گردانیدن و در اصطلاح [illegible] آن
نیم بسمل [illegible] مذبوح و شکاری شکار کننده نامهربان
شکاری ترکیب مقلوب ای شکاری نامهربان یعنی
عاشق شکار نیم بسمل ست که منتظر آمدن شکاری
نامهربان ست تا بیاید زخم کاری تمام سازد از بسمل
نجات بخشد در کفش [illegible] الخ [illegible]
تنگ [illegible] شکسته ای عاشق پا [illegible] آبله [illegible]
است [illegible] بی صبری که از نهایت وحشت جان
در بدن گداز [illegible] در پا [illegible] الخ [illegible] شده
[illegible] ظاهر [illegible] سایبان الخ [illegible]

قربانی آینه دار حیرانی ست برنگ موج خون شهید آرام شمن
سلسله جنبان پریشانی تا چار ارکان عناصرش بر پاست در راه
بادیه طلب بشتابد و تا داعی اجل لبیک اجابت نگفته رو
از کعبه مراد بر نمیتابد از حرمان دریافت عید وصال که چاشنی
لذت طرب بکام جان مشتاقان میرساند صبح عید الموداد
شام حسرت نصیبان داغ بدل یاس شستان امید گسل میدانند
از بدو ازل خمیر پیکرش آب تیغ سرشته اند و از روز نخست
سرنوشتش بخط جوهر شمشیر نوشته اگر نفسش در گلو شکستیارسیاه
گره نگردیدی نعره جانسوزش صلا گداز گوش ساکنان تا
زمین سجده بآب زمزم چشم تر پاک دامن وضو ساخته کعبه دل
اخلاص منزل از بت پندار هستی پرداخته و تارک اعتبار
و فرق افتخار از سجده آن آستان کعبه مطاف شرافت مکان
برافراخته و آینه ناصیه اقبال از گرد آن عتبه والا رتبه
برافروخته و صبح عید کردار سرمایه نور و صفا اندوخته توفیق یاوری

هیچ ارکان عناصر که بهم پیوسته در کعبه آمده چار ارکان اند رکن یمانی و رکن شامی و رکن عراقی و حجر الاسود و درینجا مراد از چار ارکان عناصر وجود است یعنی تا پیکر وجود عاشق قائم یعنی زنده است در راه بادیه طلب معشوق از برق شتابد ای طالب معشوق میشتابد و رنا داعی اجل الخ
داعی خواننده لبیک کلمه برای اجابت میفرمایش آنکه حاضر شدم در زمان اوره حجاج بیت الحرام است تا وقتیکه خواننده اجل سر او را جواب لبیک نگفته رو از کعبه مراد یعنی معشوق و با وصال معشوق نمیتابد مراز حرمان دریافت الخ ای عاشق از عدم یافتن عید وصال معشوق که آن عید وصال معشوق است که در کام و جان مشتاقان لذت خوشی میرساند ای خوش مسرور میگرداند صبح عید را مانند شام سیاه صاحبان حسرت که داغ بر دل میدارند و مایوسان که از کمال یاس امید منقطع کرده اند میداند ای بدون وصال چنان صبح عید را مانند شام ارباب حسرت اهل تاریک سیاه میداند مراز بدو ازل الخ ازیک شوق شهادت که عاشق شهید ارز معلوم میشود که از ابتدای ازل کارکنان تقدیر خمیر پیکر او را به آب تیغ سرشته اند که همیشه آب تیغ خواهد چشید مراز روز نخست الخ سرنوشت قسمت مقدر و آن عاشق را از روز ازل خط قسمت مقدر بخط جوهر شمشیر نوشته اند که مدام زخم شمشیر خواهد خورد مراگر نفس الخ نفس گره گردیدن نفس بند شدن از مبتدا خوردن آواز بسته میگردد و فنا زمین کعبه اگر نفس آن عاشق از بسیاری سیه بختی بمیان چندان ناله جانسوز و جو صله گداز میکرد که آواز او در گوش ساکنان کعبه میرسید ای عاشق چنان بخت سیاه میدارد که ناله کردن هم نتوانست زیرا که در صورت ناله کردن شاید با معه خراش معشوق میگردید و اثری می بخشید و این منافی تیره بختی بود لهذا نفس او در گلویش گره گشت مگر زمین الخ بفتح چاهی ست در نزدیکی خانه کعبه که حاجیان در ایام حج آب آن را نوشند و از وضو و غسل میسازند چشم با قتباس تر پاک ریزی و پاک دامن با عتبار پاک نظری لطیفه اینکه تر با پاک دامن نمیباشد و در ساخته و پرداخته نمیباشد و افروخته و اندوخته

توفیقش از بتخانهٔ خودپرستی بدر جسته و از جامهٔ بدن برآمده
احرام زیارت کعبهٔ جان بسته گوناگون لوازم مبارکباد رنگین نگار
مراسم تهنیت که خامه را رنگین سازد و نامه را نگارخانهٔ چین
نماید معروض پرستاران حریم بندگی و ثابت قدمان عرفات افگندگی
کعبه مراد اهل نیاز مربع نشین چار بالش ناز شهسوار عرصهٔ
فتنه گری نیک جولان قاتل مهر و مهربان گرم خون از کرده
ناپشیمان که یک جهان دل محنت گزین قربان نیم نازش
و صد هزار جان جهان نازنین فدای یک جلوهٔ [illegible]
تا تیغ نگاه او طرح خونریزی ساز داده عید قربان [illegible]
و بیت جمل کرده خط بخون خویش باز داده قدم براه مرو
بسهو و طریق مدارا بغلط هم سپردن و رندهایش گناهست
خون گرفته که خویشش را بشمشیر نگاهش نشده از [illegible]
تیغ آبدار راه عید قربان از عرصهٔ خونریزیش رنگین
نسخه برده موج خون از جوشش شستهٔ شهیدان مضطرب

۲۶

مبارکباد گفتن گذرانیدن ... [illegible]
قلم را رنگین سازد و نامه را نگارخانهٔ چین ... [illegible]
پرستاران حریم بندگی ... [illegible]
حریم بندگی و ثابت قدمان عرفات افگندگی ... [illegible]
یعنی عاجزی اند ... [illegible]
... کعبه مراد اهل نیاز ... [illegible]
ثابت قدمان ... کعبه مراد اهل نیاز [illegible]
یعنی عشاق ... [illegible]
الخ آن معشوق چار زانو نشیننده ... [illegible]
شهسوار عرصهٔ فتنه گری نیک جولان ... [illegible]
ای بسیار چالاک ... قاتل مهر و مهربان الخ ... [illegible]
گرم خون ... [illegible]
نیم نازش ... [illegible]
صد هزار جان الخ ... [illegible]
... عید قربان ... [illegible]
... [illegible]

نیم بسمل عنان بدست رزش سپرده موج جیحون چون قتیلانش
بچرخ هفتم رسیده وز زحل برنگ داغ لاله جگر خون خون
غلطیده ز زلفش بر گرد کعبه رخ تتق عنبرین فرو هشته و خالش
تخم حسرت در دل حجر الاسود گشته بسکه خوی رنگ آمیزش
سبزه چو بست گل خونین کفن چمن از شهیدان ماوست
عید قربان قربانی تیغ نگاه خونریزش کعبه محترم
سیاه پوشیدهٔ شوق همرنگی زلف سیاه دل فروزش
زمان حضور موفور السرورش با عید برابر و دوگانه صفا پرور
با حج اکبر همسر میدارد و دوگانه شکر و سپاس این موهبت
عظمی را بدرگاه یگانه دادار کام بخش بجا می آورد و بخدا
خدای قسم و پیغمبر حجازی سوگند که درین روز چهر امید افروز
که هر مقام ساز و نشاط سیر آهنگ بلند آوازه است
و بهر رهگذر بساط انبساط زیاده از اندازه بی غبار قدم لطافت
پرور کاشانهٔ دیده پلا دیده صفائی ندارد و بی حضور مسرت گستر

۳۸

محبوب سنگدلش چندان خونریزی نموده که موج خون
مقتولانش بر فلک هفتم رسیده و مرز زحل برنگ داغ
لاله جگر خون در خون غلطید و انچه زحل نام ستاره
از سبعه سیاره بر فلک هفتم که اسود اللون هست آن را
هندوی فلک نیز گویند ای چون جوی قتیلان فلک بر
هفتم رسیده زحل در میان آن خون مانند داغ لاله
جگر خون در خون غلطیده تمر زلفش بر گرد کعبهٔ رخ تتق
عنبرین فرو هشته شعرا رخ معشوق را بسبب نور و صفا
بکعبه تشبیه میدهند و تتق عنبرین مراد از غلاف کعبه
که سیاه میباشد ای زلف معشوق که بر گرد رخ فرو هشته
است گویا گرد کعبه غلاف سیاه فرو هشته است
و خالش تخم حسرت در دل حجر الاسود گشته الحجر الاسود
در لغت نام سنگ سیاه که در کعبه بهشتی آنرا حجاج میبوسند
میبوسند آن خال معشوق در لطافت زیبائی بدرجه که
چندان مردم تمنای بوسه آن دارند که در دل حجر الاسود
تخم حسرت گشته است یعنی آن خال چندان خوبی و
لطافت دارد که حجر اسود را بر آن حسرت می آید
بسکه خوی رنگ آمیزش ای از بسکه خوی رنگین معشوق
یا ارباب خوی رنگین پرستار خانه جنگی هست که گل هم خوی
رنگینی داشت چندان با وی خانه جنگی کرده که گل و چمن
از شهیدان اوست و عید قربان الخ قربان مقتول
و کشته و کعبه محترم سیاه پوشیده الخ بر کعبه معظمه هر سال
غلاف سیاه حریری می اندازند گویا بشوق همرنگی
زلفش جامه سیاه پوشیده و زمان حضور الخ تا آخر
خوشی بسیار عید است و طواف الخ شرف طواف
کعبه از طواف در او حاصل هست و دوگانه شکر الخ
دوگانه کنایه از دو رکعت نماز عید و موهبت عظمی
نعمت بزرگ بجا نه خدای الخ خانه خدا باضافت
کعبه را میگویند قسم کعبه و قسم پیغمبر و در بعض
نسخ خانه خدای کعبه واقع شده و درین صورت
خانه خدای بسبب اضافت معنی صاحب خانه
است چنانکه کتخدا الخ قسم صاحب خانه کعبه
یعنی خدا و درین صورت قسم خدا
در هر بیت حاصل است فقد و للمتن کلام
سخن تخفیف از ظهور آثار را مدح کرد

گستر خانهٔ کدورت منزل هوای جانفزای قانون عشرتم
را تا رتار گسیخته است و طنبور فرحتم را بند بند از هم رسخته
حبذا بخت کارساز و فرخا اقبال مدعا پرداز بیدلی که از
ادراک دولت ملازمت والا بساز و برگ مطالب دلخواه
رسیده و ساغر سرشار و پیالهٔ لبریز آرزو بکام جان کشیده این
حسرت نصیب خار تمنا در پا رفته با بینوائی از سر نشتر خار
مغیلان ناپیدا یافت مدعا سراسر قدم ریش است و از زاه
تشویر گل نکردن غنچهٔ امل چون غنچه نشگفته لاله داغ بدل در
این چه هنگام روزی چه خونابها که از رشک کامیابی حلقه بگوشان
بزم وصال حاضر و منظر بازان بی حمیت اغیار سر گروه بار نازند
اگر حال بدینگونه ماند نمیدانند که کار چه رنگ کند کرم حضور گیر
و تا کجا انجامد تا مقدم عیش عید سعید نشاط آفرین است و دلهای
اندوهگین را آمدنش طرب بخش هر روز سعادت اندوز آن هم حضور صبح
عید و هر شب چون شب عید فرخنده و خرم و با فرحست جاوید باد

گرشته ای بسیار فرخ ادراک یافتن ساز و برگ آنها
ای چه بخت سعید مدعا پرداز بنده آن بیدل است که
اندر یافتن ملازمت معشوق بسامان نگواه رسیده
هر بیدلی که درین ایام ملازمت معشوق دریافته
بخت و اقبال او بسیار خوب و مبارک است و هر
دو ساغر سرشار و پیاله لبریز آرزو و فوائح ساغر و جام
کشیدن و نوشیدن عطف بر ساز و برگ است آن
بیدل از دریافتن ملازمت معشوق ساغر لبریز پیاله
بالامال حصول آرزو نوشیده یعنی بتمنای خود
کامیاب گردیده چه خوش بخت کارساز و چه مبارک
اقبال مدعا پرداز است و این حسرت نصیب تا آخر
حسرت نصیب اسم فاعل ترکیبی یعنی نصیبه حسرت
دارنده و خار تمنا در پا رفته ای در تمنای وصال
رنجها برداشته مراد از عاشق بی نوائی مفلسی نشتر
بکسر نون و شین معجمه ساکن یعنی ملامت و اینجا مراد از
خلیدن بمعجمه با اکثر جا لفظ وجود و معلوم می آید
ای عاشق که حسرت دارنده حسرت خار تمنای وصال
محبوب به پا رفته است با وجود مفلسی هم بی ساز
و برگی و در بادیه عدم حصول مدعای وصال محبوب
چندان خار مغیلان به پایش خلیده که قدم سراسر
ریش است و اگر نشتر یعنی ملامت گفته آید
نیز درست است و از راه تشویر آه جان عاشق از بی عیش
پشیمانی که بعد حصول مراد رو داده چون غنچه لاله داغ
بدل مسرور نشد و این چه هنگام روزی است مراد از
عاشق یعنی از غلامان است که در محفل وصال معشوق
حاضر آمدند و آن عاشق خون بسیار می نوشد
اگر حال از رنگ بر کردن ظاهر کردن هرگاه
عاشق بعد نشنیدن عید حال فراق بعرض رسانید
اراده اختتام نامه نوشته می آید که اگر خیال
عاشق هم برین نهاد که بعرض بیان آن بانید آن
کاران بیچاره چه رنگ ظاهر کند و کرم حضور
گیرد و تا کجا انجامد ای حال عاشق
اختلال خواهد پذیرفت و از حیات کجا
خواهد رسید هر تا مقدم الخ چند بهم
جای قدم و آمدن ای تا آن عیش عید

۳۹

رقعهٔ پنجم در شکایت هجران تیلازم پشت

پشت بدیوار نشسته که در تکدهٔ الم پشت از پنشهٔ باز شکسته اندوه و غم منتظر بر پشت پا دوختهٔ انفعال دست بهم نزادن طالع برگرد مهر گردیدن رو بدیوار آوردهٔ تنجاکت نیافتن از اقبال سخت پشت بران آستان کشیدن پشت پا به اسباب دوکان تمام زیب تعلق تا آشنا روی بازار بسیار خریدار تملق پشت گرمی سینهٔ افگار خار را بالین خار بستر کار با اغیار یکرو کرده در طلب یار روپر پشت کوه میدان ثابت قدمی و وفاداری پشت دست بر زمین عجز نهادهٔ عرصه جان سپاری که در دکان یار فروشیش متاع پشت روی یکسان اخلاص بی ریا مهیاست قول خواهشش فی در پس پشت فکنده اش آئینه زر در قفا است چشمی بخوان قناعت از نمکدان کباب بنمک بخت شور سینهٔ لخت جگر

۳۵

تملق چاپلوسی و خوشامد کردن با دنیا داران ...
عاشق در اینجا بیگانه است کسی ...
خار سینی سنگ سخت دارند ...
که در پشت و روبرابر باشد مر دل خواهش ...
که خواهش کسی را یاد نمی در پس پشت
افگنده است گویا آئینه زر در قفا است
و معمول است که آرایش آئینه از زر و طلا
بر پس پشت می نمایند و آئینه ...

جگر ظرف بسته و پشت دست بر دهان طمع تیز دندان گرسنه
چشم زده یک بیک دندانش شکسته از پشتی دل
روشن که بکردار شمع پشت در رو ندارد و از غایت اتحاد
که حضور و غیبت را یکدست و هم چشم بشمارد و در موقف
ادب مانند شمع باوای لوازم قیام بندگی پرداخته
چون شعله از پا و پشت نیاز به سجده سرافگندگی خم ساخته
بغرض پشت تعظیم سجده مست حضور رد کش صفوتکده طور
خم کردگان و روی نیاز بر آستان تجلی قرین نورافشان
آوردگان پشت پناه زیبائی و قوة الظهر رعنائی که آسمان
پشت خم کرده سنگینی بارکوه پاسنگ عشق عربده ساز
اوست و خورشید پشت بر تافته تاب آتش مهر برق شرر
حوصله سوز طاقت گداز و تا ترک چشمش کمان کشا کمان کشیده
بر پشت زمین کف خاکی نیست که دران بکمین پشت پیش بخاک
و خون نغلطیده خال پشت لبش که از پشت سیما زاده مقتضای

۱۴۲

که مشاهده انوار حق نماید و نیز دلی که از گرد و غبار
نفاق و کینه مصفا باشد ای آن عاشق که از صفای
نیت خانه ضمیر صفا آمده از بندگان روشن دل
روشن خود که از کثرت روشنی خلوص اخلاص
مانند شمع پشت در رو ندارد یعنی آن چنان که حضور
معشوق صفائی ارادت میدارد که پیش و پس با
یکسان است مر او را غایت اتحاد الخ اتحاد یک شدن
یکدست و هم چشم مترادف یعنی برابر و آن عاشق
از بس خلوصیت و یگانگی نسبت با معشوق یک شده
که حضوری و غائبی را برابر بشمارد یعنی چنانکه در حضور
نیازمند است همچنان در غیبت مر و موقف
ادب الخ موقف جای استادن مراد از مقام
آن عاشق از بندگان دل روشن از غایت اتحاد
در مقام ادب چنانکه شمع می ایستد همچنان باوای
لوازم قیام بندگی مشغول شده مشغول است
که ارباب بندگی که کمال نیاز بجا آورند قاصد از
بجا حفظ ادب استاده می باشند مر و چون شعله
الخ و آن عاشق روشن دل مانند شعله که از وزیدن
باد پشت خم سازد و پشت نیاز برای سجده عبودیت
خم ساخته در ساخته و پرداخته یا مشغول است در
اند چه آستان تجلی قرین نورافشان است و خم
این آینده میرساند خواهد آمد پشت پناه زیبائی
ای کسانیکه پشت خم کردگان بحضور رد کش صفوتکده
طور روی نیاز آوردگان به آستان تجلی قرین نورافشان
پشت پناه زیبائی یعنی کسیکه مددگار زیبائی است
یعنی معشوق است میرساند مر و قوة الظهر الخ عظمت
برادر او که آسمان الخ کاوصفت عربده خانه جنگی
پاسنگ سنگریزه که بر پله ترازو گذارند تا هر دو کفه برابر
شود سبب آن را می سنجید یعنی آسمان پشت گرانی
بار عشق مرتبه پاسنگ دارد مر و خورشید الخ آتش مهر
ای محبت معشوق کسی را حوصله نیست که با آتش
محبت تاب آرد و آفتاب بسبب فقدان طاقت
پشت بر طرف آسمان بر تافته است
مر تا ترک چشمش الخ آخر کمین
پنهان شونده در کارزار ها می تفنگ

الولد سر لابیه در اعجاز جان بخشی داد داده خال
بر پشت چشمش جا گزیده که از فرط لطافت حفظ عکس
مردمک انسان نمودار گردید جنازه صبا در چمن هر سحر بر بوی
سواریش لبریز شوق عماری گل بر پشت کشیدن
و گل نازنین خوی سرشار خار خار آرزوی غنچه پیرا
گل کردن و گلبن امید سبز گردیدن گل طراوت لبریز
رویش بهار آرا و خار سر تیز مژگانش او پشت خار را گذارا
استغنا از تغافل بلندیش بالا شکوه و تمکین الوقار گرانبارش
پشت بکوه و دیوار حریم حرمت ارشتی پای عصمتش به پا و صحن
صفوتکده تقدسش پرتو حسن پاکش لبریز نور صفا با بیاری عرق چهره
حیا پرورش آب بر روی آزرم تو پشت گرمی چشم کم نگاهش
پشت حیا گرم کاکلش ماریست که بخار پشت شانه خدنگ گذار او ست
زلفش طاسیست که باز دل شکار او میرساند پشت بر روی
نامه اتحاد علامه را الفاظ شعله ناک و معنی سوزان مشرقستان

وقت سحر بسته بر و گل نازنین الی آخره یعنی گل خوی
معشوقانه می بارد و لبریز خار خار این آرزوست
که غنچه چمن آرا شکفتن و گلبن امید با این مطلوب سبز
شود و سبز و شگفته گردد و امید مراد من بر آید
روی آن معشوق که گل طراوت لبریز است
آب رنگ شادابی و شگفتگی آراسته کننده بهار است

مشرقستان صدف فلک خورشید قیامست پشت گهر آنهمه
گرمی شعله زبانی بهنر ورزش گرمی چراغ مدعامی پردازد و آز
سحرکاری و نیرنگ سازی بباد دامان نفس شعله شمع مطلب
روشن میسازد و به پیشتی رگ ابر قلم باجرای دیدهٔ طوفان در
لنگری ابر از خیالش آب گردیده بر روی آب می آرد و شرح اشکباری
چشم سحر در آستین که طوفان از گریبانش سر کشیده مینگارد
که چشم این هوادار و رازان گوهر یکدانه سیل اشک تحریک
برآبی سر داده که دریا نزدش از صدف پشت دست تحیر بر زمین
نهاده و درین بهار طرب شار که گلبانگ عندلیب در گنبد رنگین
گل پیچیده و گلبن که در موسم برگ ریز باد از خار پشت میداد
از فیض آب و هوا نمودار دم گل طاوس گردیده گل شگفته رو و رنگین
ادائی آورده و نرگس هم نازنازان پشت چشم نازک کرده
لب بیاد لطافت بار برنگ پشت لب نوخطان سبز گردیده
و پشت پا بشاخسار پیرانوار مانند پشت کهن سالان خمیده تا گلشن عکس

۳۴

این هوادار و دور از ان
گوهر یکدانه سیل
اشک محیط رنگ
صفت انداخته
مر آبی سر داده
اواز و بانگ بلبل هر
گل شگفته رو و ادا
پشت چشم نازک
کردن

در اینجا مراد از طوفان نوح در نقل صطلاح پنهان طوفان
در نقل ... کاف صفت آب گردیدن
شرمنده شدن بر روی آب آوردن ظاهر کردن
رونق دار ... سحرکاری رگ ابر قلم اجرای دیدهٔ
خونبار که از کثرت اشکباری طوفان نوح بعمل خود
پنهان میدارد ابر از خیال اشکباری شرمنده شده
ظاهر مینماید ... اجرای اشکباری دیده می نویسد
و شرح اشکباری الخ در آستین ... مثل اصطلاح
پنهان کشیدن ... گم شدن ... سحرکاری ابر قلم
شرح بارش اشک چشم که از فرط گریه دریا در آستین
خود پنهان میدارد و آن چشم چنان هست که طوفان
از گریبان آن ظاهر شده می نویسد که چشم این هوادار
الخ کاف بیان شرح اشکباری هوادار و دور است از گوهر
یکدانه گوهر مکنون که در صدف پنهان باشد مراد از گوهر
باشد و سلاطین ... آن ... اتباع ... مانند
نوح و طریق سر دادن گذاشتن پشت دست بر زمین
نهادن عاجز شدن یعنی شرح اشکباری چو ان این
که چشم این ... از جدائی معشوق که گوهر یکدانه
حسن و جمال است سیل اشک که بسیار شدن ... بر
بطریقی سر داده که دریا نزد یک آن با شکست پشت
عاجزی از صدف بر زمین نهاده یعنی در دریا صدف
نیفتاده اند بلکه ... گریه عاشق پشت دست خود
بر زمین نهاده که این قدر آب من نیست گر ... چشم
بیبار و صرف درین بهار الخ گلبانگ سکون ... آنچه از
کشیدن شاخ طرب ... که ... آن در ... آن نهاده آواز بلبل
نیز در اینجا همین معنی است درین ایام ...
که چنان بهار طرب شار ... از طرب ... ریز است آواز
پیچیده عندلیبان در گنبد گل که رنگین است پیچیده آ
بلبلان بر گلبن پیچیده مینمایند و آواز شان میان
گل که مانند گنبد رنگین است پیچیده و گلبن که در موسم
الخ و آن چنان بهار است که گلبن که از موسم برگ ریز
یعنی خزان از کثرت خار مثل آن مانند خار پشت
جانور شده بود حالیا از فیض آب و هوای بهار
شگفتگی گلها مانند دم طاوس منقش و رنگین گردیده
... گل ... زنده ... آوردن ... هوای رنگین

رنگین چهره خود را در تنگ شیشه انداخته پشت آینه آب روی
آینه رویان گلچین از خجالت ترساخته اگر دربین فصل طراوت آگین
استعاره تازگی از گلشن نماید خار پشت و پست برچون گلچین
گلبدن زبان بیچاره کشاید دور از گلشن وصال کار این
درهوا خار تمنا در پا رفته که بسان ارغوان از شبنم دندان
بر جگر افشرده هر لحظه پشت دست و ریغ به دندان گزیدن
گرد از این غنچه خاطر خار خار شوق در دل خلیده که از غم چون
گل چون در گردش هر مه هر سحر بر بوی مژده مواصلت پشت پا
بریده صبا خار دیدن تا از گردش سپهر کوژ پشت شعبده آیین
حقه باز مهره چین بند بند سست پیوند ترکیب این ناتوان
خمیده پشت از هم گسیخته و مهرهای همسلک پشتش از یکدیگر
گسیخته از گرانبار پندار هستی سبک روش سست و پشت بر بتخانه
خودپرستی کرده در راه کعبه وصال سخت کوش اگر چه
قوی پشت سپهر آفت با صنم هم پشت یکین خیز…

بهار که از طراوت لبریز ست خار پشت و پست
تازگی از گلشن پیدا ست گیرم چندان نزاکت او را
حاصل شود که بر صورت نشسته که سینه ایشان یا پشت من
به صفا دیدن ایشان مانند گل رنگین نازک ست
زبان طعن کشاید ای درنزاکت و صفائی برجوان
قلاده طعن نماید هر چه دور از گلشن الخ سر در هوا دیوانه
خار تمنای در پای رفته ای خار تمنای وصال مشتری
در پا رفته اشاره بعاشق و در بعضی نسخ صحیح لفظ
رفته نیست پس خار تمنا در پا واقع شده و همین
قرین صحت درین صورت لفظ رفته بقرینه محذوف
کاف صفت دندان بر جگر افشردن کمال رنج و غم
پشت دست گزیدن افسوس کردن کی هر چنین بهار
کی که گردش بالا رفت کار عاشق دیوانه و خار تمنای
وصال در پا رفته که مانند گل ارغوان شبنم آلود دندان
بر جگر افشرده ست بیجان آن عاشق از کمال رنج
پیر شد و دندان بر جگر افشرده دار تشبیه قطرات
شبنم به دندان و شکل گل ارغوان بجگر خیلی با دور از
گلشن وصال محبوب گذارش هر لحظه افسوس نا سعت نمود
هر د گرد از این غنچه الخ گرد از کار غنچه خاطر کسیکه خاطرش
از رنج و غم منقبض باشد درینجا اشاره بعاشق خاطر
در دل خلیده صفت آن عاشق و در بعض نسخ لفظ
خلیده نیامده الحق همین صحیح درین صورت لفظ خار
بقرینه محذوف کاف صفت برینا صفت پشت پا بریدن
خوشا آمد کردن ای عاشق که خاطر چون غنچه منقبض
دارنده و خار خار شوق وصال در دل خلیده ست از
کثرت غم خون در رخ جفا ایشان چون گل مرده ای خشک شده
چرا که از فرط غم و الم خون خشک سینه میگردد و چون
گل که مراد از رنگ او ست سینه خشک ست تشنه
پاتن کردن تا از گردش الخ تا ای انتهائیه شعبده باز
شعبده آیین شعبده حقه باز و مهره چین هر دو صفت
مشعبد مهره که با خود دارد و تماشای عجائب بر باب
تماشای نماید ترکیب جسم ناتوان خمیده پشت عاشق
ای تا وقتیکه از گردش آسمان بند بند جسم عاشق که
پیوندهای قالب و زوال پذیر ست از یکدیگر گسیخته
ست آسمان که شعبده آیین حقه باز و مهره چین صفت

پا برجای میدان وفا نتوانند بپیچانید و اگر هزار اهل نبردی
زمین کینه با مهر کار یکرو کرده غبار نقار برانگیزد و روی زمین
خاکسار از سمت آن آستان زمین نتوانند گردانید چگونه
این نزار کمان پشت که آب باران اشکش از سر گذشته و در جدائی
آن تیر قامت از تیر باران حوادث چرخ چون جگر هدف
سوراخ سوراخ گشته بر هدفی پشتش از بار ناتوانی خمیده سازد گردن
که فلک شعبده در کاسه زانوی او از مهره پشت مهره گردانی
آغاز این ناخن کبودی ماه سر و مهری آسمان ستم انگشت نما
در مجروح رخساره ناخن غم سخت جان سپهر بی مهر جفا که
مقدار یک پشت ناخن نقد مدعا به دستش نرسیده بس که از جفای
فراق با قیامت توامان سختی کشیده همه تن ناخن وار استخوان گردیده
این قوی ضعیف پشت بدیوار مانده در انتظار بروشنی نشسته
که پس گرد غبارش بعد صد صرصر از جا برخیزد و این کمان گسل گمین نشیند
از چشم گشاده بدانگونه پشت بر مین نه بسته که بعد عمرها بجز ا

۴۵

ذات وقتیکه جیایت ها را پدرود کرده چندان سپاه نیاز
معشوق محکم ست که اگر هزار سپاه با ناتوانی قامت زمین کینه ای
کسانیکه در بدن دشمنی چنان نرد و طاقت از نک هر گونه
و ایذا که خواهند رسانند آنها محبت ترک کرده غبار
یعنی دشمنی با این کس انگیزند و خواهند که ردی نیازش
را از طرف آستان معشوق بگردانند نتوانند
و صیغه خیزد انگیزد و توانند و احد باعتبار پیروی
هر جگر این نزار با کسر لاغر کمان پشت خمیده قامت
اشاره بعاشق کاف صفت آب باران اشکش از سر
صفت کمان پشت لطیفه اینکه چون کمان آب بر سد
ناقص شود و تیر قامت معشوق است قامت تیر
و نام ستاره که آنرا منشی فلک نیز گویند نیز نام ماهی از ماههای
فارسی که در آن باران

باران فرو ریزد از این بی نوای خمیده پشت بی ساز و برگ
تا جدا از بزم وصال یا حرمان جگرسوز هجرستان است از گوشمال
ستم چرخ خارج آهنگ کج ادا آئین تار چنگ شکسته هر رگ
بر تنش خروشان برنگی ناتوانی در رگ و پیش نقش بسته که
پشت این چله نشین مغولهٔ تنهائی بسان پشت کمان شکسته
این سر بصحرا داده عشق شورانگیز تا در دشت غم قدم سخن گذید
بسکه خارها در قدم خلیده از پشت پاش سر کشیده پشت پا
نمودار خار پشت گردیده الحق عشق باریست که بر سر هر که افتد
پشتش از بار لاغری نمودار گردد و محبت آتشی است که بهر که در
گیرد پوست بر تنش چون پوست پشت پلنگ داغدار شود و
بی جگری که در آشوبگاه عشق از تیغ فسان داده و شمشیر
چرخ کشیده محبت زخمی بر رو بر نداشت در معرکه مردان چشم
از پشت پا نیز لب بر نتواند برد و پشت علم سرخروئی نتواند برافراشت
قدم در محشر نبرد محبت ننهاده که در معرکه مردانگی عشق پشت نمود

نمود چسان رو بمردان کارزاری تواند نمود و نقد دل در بازار مهر از دست نداده که در چارسوی اخلاص متاع گران بهای زرینش دلفگاری بعهد جان خرید نکرده رو برروی جوانمردان اعتباری چگونه بلاف نی همت تواند کشود و قسم بصانعی که صنعتش زرین هلال بر پشت شبدیز شب بسته و بار عظمتش پشت بختی کوه کوهان فلک شکسته و در صحرای عدلش شیر با رنگ رنگ و موی پشت بره را شانه از پنجه گرگ تیز چنگ که پشت بارگیر طاقتم از کثرت بار غم ریش ریش است و قدم بختی تحملم از فرط کامرانی خارزار محنت لبالب از نشتر و مالامال از نیش و دوران ستمگر آشتی گرگ پیشه کرده روبستیز و آویز نهاده و بقوت بازوی قوی سر و پشتم بر روی زمین آورده و هرگاه زمانه خونخوار پلنگ خوست شفقت بر سرم میگذارد و به پشت چار پنجه خونریز پشت ناخن میخارد و دور از آن آینه رخسار پشت صبر از بلم وجدا از آن نوبهار حسن چشم سمن سیمایم آینه دار رشک گلناری

تر عیب کام پی لیله نقد دل در بازار اخلاص از دست نداده متاع قیمتی دلفگاری بخواهش تمام خرید نکرده روبروی جوانمردان معتبر عشق بگونه زبان بخواهش همت خواهد کشود چرا که اگر صاحب همت نبود و نقد دل را عزیز نداشته متاع دلفگاری خریداری میکرد در قسم بصانعی الخ حالیا صنعت توضیح قسم بیان حال خود را موثر میکند تا شاید از تاکید سوگند در دل معشوق رحم آید و حال زار عاشق پرواز و شبدیز نام اسپ خسرو پرویز که رنگش سیاه بود چرا که در زبان فرس نیز رنگ را گویند ای رنگ شب را زنده یعنی سیاه ای قسم آن صانع که صنعت او زرین هلال که زرین است باعتبار روشنی بر پشت اسپ مشکین شب بسته ای هلال را ممکن پشت گردانیده و نظر باین صانع سختی بعضم بای موحده شتری از شتر که بسختی طاقت آورده بار بسیار می برد بار عظمت آن صانع پشت اشتر دانسته که کوه کوهان ست عظیم وار و شکسته و بیان انکه از جهت اثقال پشت شکسته ست یعنی باعث آن عظمت آن صانع ست عمر و در صحرای عدلش شیر با شکسته رنگ کنایه از رنگ ببر کوهی و آهوی ای در صحرای عدل آن صانع شیر با ببر کوهی برابر است یعنی غالب مغلوب را ضرر رسانیدن نمیتواند که مرتبه مساوی دارند سختی و موی پشت بره بر مطلق بچه گوسفند را گویند آهو بره بچه آهو و در خاکه بچه ببر و در صحرای عدل آن صانع موی پشت بچه گوسفند را گرگ تیز چنگ از پنجه خود شانه میفاید تا موی پیش صاف باشد و این کمال شان مهربانی ست مرکب پشت بارگیر الخ کافه جواب قسم بارگیر ست این فقرات از طریق لف و نشر غیر مرتب باید فهمید ای قسم آن صانع که صفاتش فوق گذشت قسم آنکه از جدائی معشوق اسپ طاقت مرا پشت از کثرت بار داری غم ریش ریش است مرد و قدم سختی آه از غم جدائی معشوق...

با الطاف قادری که چون عنایتش رسم حمایت گزینند
به پشت گرمیش خس از هزار کاروان آتش زیان نه بینند
دست ظهر و قوی پشتم که دوست رو بر سینه امید
این آرزو لبریز تمنا سر شار نه نهاد و از هر دستکه
باشد در یک چشم زدن صورت مراد چه چشم حسن نظام
جلوه دهد تا آینه پشت و رو یکسان صبح مصقله
خط شعاعی مهر در صفا کاریست آینه دل پشت بر پشت به
کردگان بزم حضور لامع النور روی زنگ کدورت
و ملال می بینا دو تا تیر دعای ضعیفان کمان پشت بر
هدف اجابت کاریست خدنگ ارادت
رو به بستان آوردگان با پایگاه مقصد رساد

تمت ۱۲۸۷

بعد حمد و نعت بر اهل ایام خیر انضمام نسخه قطعه مصنفه ارشد خان
بصحت فقیر در ماه جمادی ۱۲۸۷ سنه ... منطبع گردید